

آنتی دورینگ  
متن کامل  
انقلاب آقای دورینگ در علم  
(«آنتی دورینگ»)

﴿۳﴾

\* نام نویسنده: فریدریش انگلس

-----  
\* تکثیر از: حجت برزگر

\* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۰۷/۰۱

\* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

## فهرست

صفحه

### فصل دوم

#### اقتصاد سیاسی

۳	۱- موضوع و متد
۱۲	۲- تئوری قهر
۱۹	۳- تئوری قهر (ادامه)
۲۶	۴- تئوری قهر (خاتمه)
۳۵	۵- تئوری ارزش
۴۵	۶- کار ساده و مرکب
۵۰	* زیرنویس ها

## فصل دوم

### اقتصاد سیاسی

#### ۱- موضوع و متد

اقتصاد سیاسی بمعنای وسیع کلمه، علم به قوانینی است که بر مبادله و معیشت زندگی مادی در جامعه انسانی حاکم است. تولید و مبادله در عملکرد مختلف اند. تولید میتواند بدون مبادله انجام پذیرد ولی مبادله چون ازبادی امر تنها مبادله محصولات است بدون تولید انجام پذیر نیست. هر یک از این دو عملکرد اجتماعی تحت نفوذ تأثیرات عمدتاً خارجی ویژه ای قرار دارند و ازاینرو عمدتاً قوانین خاص و ویژه خود را دارا میباشند. ولی از سوی دیگر ایندو همواره لازم و ملزوم یکدیگرند و آنچنان اثری بر روی هم مینهند که آنها را میتوان بمنزله عرض و طول مختصاتی منحنی اقتصادی بشمار آورد.

شرایطی که انسانها در آن تولید و مبادله میکنند از کشور به کشور و در هر کشور باز از هر نسل تا نسل دیگر عوض میشود. ازاینرو اقتصاد سیاسی نمیتواند در همه کشورها و در همه دورانهای تاریخی یکسان باشد. از تیر و کمان، چاقوی سنگی و مبادله استثنائی معمول میان وحشیان تا ماشین بخار هزار اسبه و دستگاههای نساجی مکانیکی، راه آهن و بانک انگلستان فاصله عظیمی است. اهالی فویرلند همانطور که به تولید کثیر و به بازار جهانی میرسند کارشان هم به تقلب در سفته بازی و ورشکستگی در بورس نمیکشد. هر کس بخواهد اقتصاد سیاسی فویرلند را تابع قوانینی سازد که بر انگلستان امروز حاکم میباشد، روشن است که از این طریق جز پیش و یا افتاده ترین کلی بافیها چیزی ارائه نخواهد داد. نتیجتاً اقتصاد سیاسی ماهیتاً علمی تاریخی است. اقتصاد سیاسی به موضوعی تاریخی یعنی بموضوعی دائم التغییر میپردازد، اقتصاد سیاسی ابتداء قوانین ویژه هر یک از مراحل تکامل خاص تولید و مبادله را بررسی میکند و سپس تازه در پایان این بررسی میتواند چند قانون کاملاً عمومی را که برای تولید و مبادله بطورکلی معتبراند وضع کند. در عین حال بخودی خود روشن است که قوانینی که برای شیوه های تولیدی و اشکال مبادله معینی معتبراند، برای کلیه دورانهای تاریخی که در آنها شیوه های تولیدی و اشکال مبادله مذکور مشترک هستند نافذ میباشند. بدینترتیب مثلاً با ظهور پول فلزی یک سلسله از قوانینی بکار میافتند که برای همه کشورها و همه بخش های تاریخ که در آنها پول فلزی واسطه مبادله میباشد، معتبر است.

از نوع و شیوه تولید و مبادله یک جامعه تاریخی معین و از پیش شرط های تاریخی این جامعه در عین حال نوع و شیوه توزیع محصولات نیز معلوم میشود. در همبائی های قبيله ای یا

روستائی که با مالکیت اشتراکی بر زمین همراه است و با بقیه و یا بقایای بسیار مشهود آن کلیه اقوام متمدن قدم به عرصه تاریخ مینهند، توزیع تقریباً متعادل محصولات امری کاملاً بدیهی است، آنجا که در میان اعضاء همبائی های مذکور نابرابری بیشتری در توزیع محصولات بروز میکند، این دیگر علامت سرآغاز انحلال همبائی است. - زراعت محدود یا وسیع برحسب پیش شرط های تاریخی که از درون آنها تکامل یافته اند اشکال توزیع کاملاً متفاوتی را ایجاد میکند. ولی آشکار است که زراعت وسیع همواره مستلزم چنان توزیعی است که از توزیع وابسته به زراعت محدود متفاوت است، که زراعت وسیع یک تضاد طبقاتی سترک - برده دار و برده، ارباب و دهقان بیگاری دهنده و سرمایه دار و کارگر مزدور - را ضروری ساخته و بوجود میآورد در حالیکه تولید زراعی محدود به هیچ وجه مشروط به وجود اختلاف طبقاتی در درون عناصر فعال در تولید کشاورزی نیست و برعکس وجود خود زراعت محدود، فروپاشی آغازشده اقتصاد خرده را بشارت میدهد. - ورود و انتشار پول فلزی در کشوری که در آنجا تابحال صرفاً اقتصاد طبیعی برقرار بوده است همواره با دگرگونی کندتر یا تندتری همراه بوده است و آنهم بدین ترتیب که نابرابری توزیع در میان افراد، یعنی ضدیت غنی و فقیر بیشتر و بیشتر فزونی میگیرد. کارگاه صنفی و محلی قرون وسطی وجود سرمایه داران بزرگ و کارگران دائم العمر مزدور را همانقدر ناممکن میساخت که صنعت بزرگ مدرن، گسترش سیستم جدید اعتبارات و تکامل شکل مرادده منطبق با ایندو و یعنی رقابت آزاد، آنها را ضرورتاً بوجود میآورد.

ولی همراه با اختلافات موجود در توزیع، اختلافات طبقاتی بروز میکنند. جامعه به طبقات ممتاز و محروم، استثمارگر و استثمارشونده و غالب و مغلوب تقسیم میشود و دولت که در بادی امر نتیجه تکامل گروههای خودروی همبائی های هم قبیله، برای حفظ منافع مشترک شان (مثلاً آبیاری در شرق) و دفاع در برابر خارج بود، از اکنون دیگر یکی از مقاصدش نیز اینست که شرائط حیات و سلطه طبقه مسلط را علیه طبقه تحت سلطه قهراً پابرجا نگهدارد.

اما توزیع نیز، یک محصول صرفاً منفعل تولید و مبادله نیست بلکه متقابلاً بر هر دوی آنها تأثیر میگذارد. هر شیوه تولید یا شکل مبادله جدید در ابتداء نه تنها بوسیله اشکال قدیمی و نهادهای سیاسی منطبق با آنها، بلکه بوسیله شیوه توزیع قدیمی نیز مختل میشود. شیوه تولید جدید، توزیع منطبق با خود را تازه در مبارزه ای طولانی بچنگ میآورد. ولی هر اندازه یک شیوه تولید و مبادله معین، متحرک تر و توان تشکیل و تکامل اش بیشتر باشد همانقدر هم توزیع سریعتر به مرحله ای میرسد که از مادرش سبقت گرفته و با شیوه تولید و مبادله به تعارض میافتد. جوامع اشتراکی بدوی که از آنها قبلاً سخن رفت میتوانند هزاران سال پابرجا بمانند (همانطور که هنوز هم نزد سرخ پوستان و اسلاوها وجود دارند) قبل از آنکه در درون آنها مبادله

با جهان خارج باعث ایجاد اختلاف در ثروت گردد و در تعاقب آن انحلال آنها آغاز شود. اما تولید سرمایه داری مدرن که قدمتش به سختی به سیصد سال می‌رسد و تازه با ورود صنایع بزرگ، یعنی از صد سال قبل مسلط شده است، در این مدت کوتاه آنچنان تناقضاتی در توزیع بار آورده است - تمرکز سرمایه در دست عده ای محدود از یکسو و تمرکز توده های تهی دست در شهرهای بزرگ از دگر سو - که در نتیجه الزاماً نابود خواهد شد.

پیوند توزیع با شرائط زیست مادی هر مرحله یک جامعه آنچنان طبیعی است که همواره در غریزه مردم منعکس می‌شود. تا زمانی که یک شیوه تولید روال تکامل یابنده اش را حفظ کرده است حتی کسانی آنرا تحسین میکنند که وجه توزیع منطبق با آن سرشان را بی کلاه میگذارد. مثلاً کارگران انگلیسی هنگام ظهور صنایع بزرگ، حتی تا زمانی که این شیوه تولید از نظر اجتماعی وضعیتی عادی دارد، در مجموع نسبت به امر توزیع رضایت خاطر موجود است و هرآینه صدای اعتراضی نیز بلند شود این صدا نیز از درون خود طبقه حاکم خواهد بود (سن سیمون، فوریه و اوئن) و خاصه نزد توده های استثمارشونده هیچگونه طینینی نخواهد داشت. تازه وقتی شیوه تولید مورد بحث به سرایشی زوال افتاد، وقتی عمرش کم و بیش بسر آمد، وقتی شرائط هستی اش بطور عمده ناپدید شد و دیگر جانشین اش دق الباب کرد تازه آنوقت است که از دست واقعیات جان سخت به عدالت به اصطلاح جاودانه متوسل میشوند. ولی توسل به اخلاقیات و حقوق از نظر علمی کوچکترین کمکی به ما نخواهد کرد، اعتراض اخلاقی هرچند که عادلانه هم باشد برای علم اقتصاد نه مبنای استدلال بلکه تنها علامت وجود بیماری است. وظیفه علم اقتصاد بیشتر اینست که ناهنجاریهای اجتماعی را که جدیداً به منصف ظهور می‌رسند بمشابه نتایج شیوه تولید موجود و در عین حال همچون علائم انحلال قریب الوقوع آن باثبات رسانده و در درون شکل اقتصادی در حال انحلال، عناصر سازمان جدید تولید و مبادله آتی را که ناهنجاریهای مذکور را ازین خواهد برد کشف نماید. خشمی که شاعر را شاعر میکند هنگام تشریح این ناهنجاریها و همچنین هنگام حمله به هارمونیکرهائی که در خدمت طبقه حاکمه این ناهنجاریها را انکار یا توجیه میکنند کاملاً بجاست ولی اینکه در موارد مشخص نمی توان چیزی با آن ثابت کرد از اینجا معلوم میشود که در هر یک از اعصار تاکنونی تاریخ موضوعی کافی برای خشمگین شدن وجود داشته است.

اقتصاد سیاسی بمشابه علم بر شرائط و اشکالی که تحت آنها جوامع مختلف بشری تولید و مبادله نموده اند و تحت آنها هربار محصولات خود را تقسیم کرده اند - باید در این وسعت تازه بوجود آید. آنچه که ما تا بحال از علم اقتصاد در اختیار داریم تقریباً بطور کامل به تاریخ پیدائی و تکامل شیوه تولید سرمایه داری منحصر میباشد: علم اقتصاد با انتقاد به بقایای اشکال تولید و

مبادله فئودالی آغاز میکند، ضرورت جانشین شدن اشکال سرمایه داری را بجای آنها اثبات مینماید. سپس قوانین شیوه تولید سرمایه داری و اشکال مبادله متناسب با آنرا با توجه به جنبه های مثبت اش میپروراند، یعنی با توجه به جنبه هائی که اهداف عمومی اجتماعی را تکامل می بخشد و سپس با انتقاد سوسیالیستی به شیوه تولید سرمایه داری یعنی با ترسیم قوانین آن با توجه به نکات منفی اش، یعنی با اثبات اینکه این شیوه تولید در نتیجه تکامل خود به نقطه ای میرسد که در آنجا خودش را ناممکن میکند، بکارش خاتمه میدهد. این انتقاد ثابت میکند که اشکال تولید و مبادله سرمایه داری بتدریج پای بند غیرقابل تحملی برای خود تولید میشوند، ثابت میکند که نوع تقسیمی که ضرورتاً بوسیله این اشکال «تولید و مبادله» مشروط میشود وضع طبقاتی را بوجود آورده است که هر روز غیرقابل تحمل تر میگردد. ثابت میکند تضاد هر روز تشدید یابنده سرمایه دارانی را که بتدریج تعدادشان کمتر و ثروتشان بیشتر میشود با کارگران مزدور بی چیزی که وضعشان در مجموع هر دم بدتر و تعدادشان بیشتر میگردد و بالاخره ثابت میکند که نیروهای مولد عظیمی که در درون شیوه تولید سرمایه داری بوجود آمده ولی بوسیله آن دیگر مهار کردنی نیست فقط در انتظار تصاحب بوسیله جامعه ای سازمان یافته برای همکاری از روی برنامه میباشد تا ابزار بقاء و تکامل آزاد استعداد های کلیه اعضاء جامعه را در مقیاسی هر چه بیشتر تضمین نماید.

برای به سرانجام رساندن کامل انتقاد بر اقتصاد بورژوائی، آشنائی با شکل سرمایه داری، آشنائی با شکل سرمایه داری تولید، مبادله و توزیع کافی نبود. اشکال ماقبل آن و همچنین اشکالی که در کنار آن در کشورهای کمتر توسعه یافته وجود دارند نیز میبایست لااقل در خطوط اساسی شان مورد بررسی و مقایسه قرار گیرند. یک چنین بررسی و قیاسی تاکنون در مجموع تنها از جانب مارکس انجام پذیرفته است و ما تا بحال همه آنچه را که درباره اقتصاد نظری ماقبل سرمایه داری تشخیص داده شده است صرفاً بوی مدیونیم.

اقتصاد سیاسی اگر چه در اواخر قرن هفده بوسیله انسانهائی نابغه بوجود آمده است و به معنی اخص کلمه و در تبیین مثبت خود بوسیله فیزیوکراتها و آدام اسمیت، ولی اقتصاد سیاسی بطور اساسی فرزند قرن هجدهم میباشد و در رده دستاوردهای روشنگران بزرگ فرانسوی آنزمان با همه امتیازات و کمبودهای آن عصر قرار دارد. آنچه که ما درباره روشنگران گفتیم در مورد اقتصاددانهای آنها نیز صادق است. از نظر آنها این علم جدید بیان روابط و نیازمندیهای عصر نبود بلکه بیان عقل جاودانه بود، قوانین تولید و مبادله مکشوف بوسیله اقتصاد سیاسی نه قوانین یک شکل معین تاریخی آن فعالیتها بلکه قوانین طبیعی ابدی بودند، این قوانین از طبیعت انسان استنتاج می شدند. اما این انسان در زیر روشنائی روز، بورژوازی متوسط آن زمان بود که مترصد

بورژوا شدن بود و طبیعت اش هم در این خلاصه میشد که تحت مناسبات معین تاریخی آن زمان به تولید و تجارت پردازد.

پس از اینکه ما با «بنیان گذار نقاد» مان آقای دورینگ و متدش در فلسفه بقدرکافی آشنا شدیم دیگر بدون هیچگونه اشکالی میتوانیم پیش بینی کنیم که برداشت اش از اقتصاد سیاسی چگونه خواهد بود. آنجا که وی در فلسفه اش فقط پرت و پلا نمیگفت (کاری که مثلاً در فلسفه طبیعت میکرد) شیوه نگرش اش، شیوه نگرش مسخ شده قرن هجدهم بود. مسئله اش نه قوانین تاریخی تکامل بلکه قوانین طبیعی و حقایق ابدی بود. مناسبات اجتماعی مانند اخلاق و حقوق نه برحسب شرائط تاریخی موجود هر مرحله بلکه بوسیله آن دو مرد کذائی تعیین میشدند که از آندو یکی آن دیگری را یا سرکوب میکند یا نمیکند که البته این حالت دوم با کمال تأسف تاکنون هنوز اتفاق نیافتاده است. پس اشتباه نخواهد بود اگر ما این نتیجه را بگیریم که آقای دورینگ اقتصاد را نیز به حقایق قطعی، به قوانین طبیعی جاودانه و به احکام توتولوژیک بی محتوی رجعت میدهد ولی در کنارش تمامی محتوی مثبت اقتصاد را، تا آنجا که وی از آن اطلاع دارد مجدداً قاچاقی از در عقب وارد میکند و دیگر اینکه توزیع را بمشابه یک رویداد اجتماعی از تولید و مبادله استنتاج نمیکند بلکه تعیین سرنوشت قطعی آنرا بدست آن دو مرد مشهور خود واگذار میسازد. و از آنجا که با اینگونه چشم بندیها دیگر بخوبی آشنا شده ایم بنابراین میتوانیم حرفهایمان را خلاصه کنیم.

درواقع آقای دورینگ مثلاً در صفحه ۲ بما توضیح میدهد که

«اقتصاد وی مرتبط است با آنچه که در "فلسفه" وی "مشخص" شده است و برخی نکات

اساسی اش به حقایقی والامرته تکیه دارد که قبلاً در حوزه تحقیق عالیتری مسجل شده است.»  
همه جا سماجت در خودستائی. همه جا نفیر پیروزمند آقای دورینگ برای آنچه که آقای دورینگ مشخص و مسجل کرده است. مسجل بلی ولی چگونه. همانطور که بکرات مشاهده کردیم. آنگونه که کسی جهالت را مسجل میکند.

بلافاصله پس از آن میگوید

«عامترین قوانین طبیعی هر اقتصادی...»

بنابراین درست حدس زده بودیم

«ولی این قوانین طبیعی فقط زمانی اجازه داشتن درک درستی را از تاریخ گذشته به ما

میدهد که ما آنها را در وضعیتی بررسی کنیم که نتایج این قوانین در اثر اشکال مختلف سلطه گری و تقسیم بندی گروهها پیدا کرده اند. نهادهائی همچون برده داری و سرواژ که غصب هم، همانند برادر توامان با آنها ملحق میشود باید بمشابه اشکال ساختمانی اجتماعی - اقتصادی درنظر

گرفته شوند که دارای خصلتی واقعاً سیاسی هستند و تاکنون در جهان چارچوبی را میسازند که تنها در درون آن، تأثیرات قوانین طبیعی اقتصاد میتوانند خود را بمنصه ظهور برسانند.»

جمله مذکور غریب شیپوری است که بعنوان یک پیش درآمد واگنرمانانه ورود دو مرد کذائی را بشارت میدهد. ولی باز از این هم بیشتر است. این جمله مسئله اساسی تمام کتاب میباشد. در برخورد با حقوق آقای دورینگ جز ترجمان تئوری مساوات روسو به یک تئوری سوسیالیستی چیز بیشتری برای عرضه کردن بما نداشته است. حرفهائی که خیلی بهتر از آنها را میتوان از سالها قبل در هر قهوه خانه کارگری پاریس شنید. گفتار دورینگ چیزی جز ترجمان سوسیالیستی عجزولابه های اقتصاددانانی که از تحریف قوانین طبیعی ابدی اقتصاد شکایت دارند و همچنین چیزی جز ترجمان تظلم خواهی آنان از دخالت دولت و قهر در این قوانین نیست. و از اینجاست که وی همچنان که در خور اوست در میان سوسیالیست ها کاملاً تنهاست. هر کارگر سوسیالیست صرفنظر از ملیتش بخوبی میداند که قهر فقط حافظ استثمار است ولی علت آن نیست، میداند که مناسبات سرمایه و کارمزدی پایه استثمار او را تشکیل میدهد، میداند که این مناسبات از طریقی صرفاً اقتصادی بوجود آمده و نه قهرآمیز.

کمی بعد اطلاع حاصل میکنیم که

«در میان همه مسائل اقتصادی "دو جریان یعنی تولید و توزیع را میتوان از یگدیگر تفکیک کرد" بعلاوه J.B.Say معروف و سطحی، جریان دیگری را نیز به ایندو اضافه میکند و آن جریان مصرف است ولی وی نتوانست چیز معقولی درباره آن بگوید همانطور که اسلافش هم نتوانستند ولی مبادله و گردش فقط یکی از شبکه های زیرین تولید است که بدان همه آن چیزهائی متعلق است که باید باشند تا محصولات بدست آخرین مصرف کنندگان یعنی مصرف کنندگان واقعی برسد.»

وقتی آقای دورینگ این دو پروسه ذاتاً مختلف ولی متقابلاً وابسته بهم یعنی پروسه تولید و گردش را درهم میریزد و بدون هیچ ملاحظه ای ادعا میکند که «اغتشاش» فقط در اثر اعراض از این اغتشاش میتواند بوجود آید. با این حرف فقط ثابت میکند که وی تکامل شگرفی را که پروسه گردش بخصوص در ۵۰ سال اخیر پشت سر خود گذارده است نمیشناسد، یا اینکه آنرا نمی فهمند، امری که در کتابش هم اثبات میشود. ولی این هنوز کافی نیست. پس از اینکه وی تولید را در یک امر واحد یعنی تولید فی حد ذاته خلاصه کرد، توزیع را به عنوان امری ثانوی و برونی در کنار تولید قرار میدهد که گویا با آن هیچ ربطی ندارد. حال اینکه ما دیدیم توزیع در خطوط اصلیش محصول ضروری مناسبات تولید و مبادله یک جامعه معین و همچنین پیش شرط تاریخی آنست و آنهم بدین شکل که اگر ما آنها را بشناسیم میتوانیم با قطعیت شیوه توزیع حاکم در این



جامعه را استنتاج کنیم. ولی ما همچنین میبینیم که آقای دورینگ اگر نخواهد به اصولی که در برداشت اخلاقی، حقوقی و تاریخی اش «تشخیص» داده است پشت کند، مجبور است این حقایق ابتدائی را انکار نماید و این کار را هم وقتی قرار باشد آدمهای مورد نیازش را قاچاقی وارد اقتصاد نماید، به صراحت انجام دهد و پس از اینکه توزیع با موفقیت کامل گریبان خود را از دست هرگونه پیوندی با تولید و مبادله خلاص کرد دیگر هیچ مانعی در برابر این رویداد بزرگ قرار نخواهد داشت.

ابتداء باید بیاد بیاوریم که مسئله در برخورد با اخلاق و حقوق چگونه پرورانده شد. در اینجا آقای دورینگ ابتداء فقط با یک آدم شروع کرد. او گفت

«اگر آدمی را باین اعتبار که منفرد است و یا بعبارت دیگر خارج از هرگونه پیوندی با آدمهای دیگر است در نظر آوریم این آدم هیچگونه وظیفه ای نمیتواند داشته باشد. برای او فقط خواستن وجود دارد و نه بایستن.»

اما این انسان بی وظیفه، این انسانی که به عنوان منفرد مجسم شده است، آیا کس دیگری غیر از «یهودی اولیه یعنی آدم» فلک زده در بهشت است، آدمی که بیگناه است چون نمی تواند گناهی بکند؟ اما این آدم فلسفه واقعت نیز گناهی در پیش دارد. در کنار وی ناگهان فرد دیگری قرار میگیرد. البته این فرد، حوا با گیسوانی افشان و مجعد نیست، بلکه آدم دیگری است. فوراً آدم وظیفه ای پیدا میکند که بدان گردن نمی نهد یعنی بجای اینکه حق برابری برادر بجای آورده و او را در آغوش کشد، او را تابع سلطه خود میسازد، او را به بند میکشد و در تعاقب این گناه اولیه، این گناه موروثی رقت، سراسر تاریخ جهان تا به امروز در رنج و عذاب است و بهمین دلیل است که این تاریخ طبق نظر آقای دورینگ به یک پول سیاه نمی ارزد.

ضمناً به این هم اشاره کنیم که اگر آقای دورینگ می پندارد که با گفتن اینکه «نفی نفی» عکس برگردان افسانه هبوط آدم و روز رستگاریست، آنرا بقدرکافی مورد تحقیر قرار داده است، پس درباره انتشار جدیدترین نسخه همان قصه بوسیله خود ایشان چه باید گفت؟ (چون به قول روزنامه نگاران تملق گوی بیسمارک، ما به روز رستگاری هر روز «نزدیکتر» میشویم) بهرحال ما البته افسانه خلقت قدیمی تورات را ترجیح میدهیم. چون در آنجا گناه آدم و حوا به ددرسرش می ارزید ولی اشتهار بلامنازع آقای دورینگ در اینست که با دو نفر مرد افسانه خلقت را ساخته و پرداخته است.

حال به تعبیر اقتصادی هبوط آدم گوش قرار دهیم:

«برای اندیشه تولید تصور یک رویینسونی که با نیروی خودش تنها در برابر طبیعت ایستاده

است و با کسی نباید چیزی را تقسیم کند شاید بتواند شمای فکری خوبی را ارائه دهد... برای

مجسم کردن اساسی ترین مسائل اندیشه توزیع نیز یک شمای فکری دو نفری میتواند مناسب باشد، دو نفری که نیروهای اقتصادی شان با یکدیگر ترکیب شده و ظاهراً بر سر تقسیم با یک دیگر به ستیز برمیخیزند. در واقع غیر از این دوئیت ساده، برای تشریح دقیق مناسبات توزیعی و مطالعه قوانین آن بطور نطفه ای و در ضرورت منطقی شان بچیز دیگری نیاز نداریم. در این جا همکاری از روی مساوات همانقدر قابل تصور است که ترکیب نیروها از طریق سرکوب یک بخش، که در اینصورت بعنوان برده یا کارافزار صرف به خدمت اقتصادی مجبور و هم از این رو تنها بعنوان کارافزار حیاتش تأمین خواهد شد... میان وضعیت مساوات و وضعیتی که یک طرف آن هیچ بودن محض و در طرف دیگر آن قدر قدرتی محض قرار دارد، مراحل مختلفی است که هر یک از این مراحل را پدیده های رنگارنگ و متنوع تاریخ جهان برای مدتی در اشغال خود داشته است. در اینجا داشتن یک دید عمومی از نهادهای حق و باطل در تاریخ، پیش شرطی اساسی است.»

و بالاخره در خاتمه، تمام توزیع به یک

«حق توزیع اقتصادی» تبدیل میشود.

در اینجا آقای دورینگ بالاخره تکیه گاهی مییابد. دست در دست دو مرد معروفش میتواند قرن خویش را بر جای خود بنشانند. ولی هنوز در پس این سه ستاره، ستاره ناشناسی قرار دارد. «اضافه کار را سرمایه کشف نکرده است. هر جا که بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارد، کارگر صرفنظر از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش لازم دارد مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را ایجاد نماید. خواه این مالک کالوس کاگادوش نجیب زاده آنتی باشد، خواه تنوکرات آتروسک، بارون نرماندی، برده دار آمریکائی و خواه زمیندار مدرن یا سرمایه دار». (مارکس - سرمایه جلد اول ص ۲۴۹).

پس از اینکه آقای دورینگ از این طریق اطلاع یافت که بنیادین شکل مشترک استثمار همه اشکال تولید تاکنونی - تا آنجائیکه در درون تضادهای طبقاتی عمل میکنند - چیست، دیگر فقط باید دو مردش را هم برآن بکار میبست تا پایه با اصل و نسب اقتصاد واقعیت اش حاضر و آماده شود. و او آنی نیز در تحقق این «اندیشه سیستم ساز» درنگ نکرد. کار بدون پاداش، کار بیش از زمان کاری که برای تأمین مایحتاج زندگی کارگر لازم است، نکته در همینجاست. آدم، که نامش رویینسون است آدم دوم را که جمعه باشد مجبور به بیگاری دادن میکند ولی جمعه چرا بیش از آنچه برای معیشت خود نیاز دارد جان میکند؟ مارکس بعضاً به این سؤال نیز پاسخ میدهد. ولی آن جواب برای این دو مرد خیلی طول و تفصیل دارد. مسئله خیلی راحت حل میشود. رویینسون جمعه را «سرکوب» میکند، او را «بعنوان برده یا کارافزار مجبور به خدمت

اقتصادی میسازد» و زندگی اش را «تنها بعنوان کارافزار» تأمین میکند. آقای دورینگ بوسیله این «برخورد خلاق» مدرن گوئی با یک تیر دو نشان میزند. اولاً که این رنج را بخود هموار نمیکند که اشکال متعدد توزیع تاکنونی، اختلافات و علل پیدائی شان را توضیح دهد. بزعم ایشان اینها اصلاً ثمری ندارد، چون کلاً بر سرکوب و قهر استوار است. در این مورد بعداً سخن خواهیم گفت. دوماً کل تئوری توزیع را از حوزه اقتصاد به حوزه اخلاقیات و حقوق منتقل میکند. یعنی از حوزه واقعیات استوار مادی به حوزه انگاشت ها و احساسات کم و بیش متغیر. ازاینرو وی نیازی به تحقیق و اثبات ندارد و میتواند براحتی هرچه دلش میخواهد اعلام کند و این خواست را مطرح نماید که توزیع فرآورده های کار نباید ناشی از علل واقعی آنها بلکه باید ناشی از آنچه که نزد آقای دورینگ اخلاقی و عادلانه محسوب میشود باشد. ولی اینکه چه چیزی نزد آقای دورینگ عادلانه محسوب میشود، بهیچوجه غیرقابل تغییر نیست، پس بهیچوجه نمی تواند حقیقتی محض باشد چون حقایق از نظر خود آقای دورینگ «اصولاً قابل تغییر نیستند» در سال ۱۸۶۸ آقای دورینگ در کتاب - سرنوشت نوشته های اجتماعی من - مدعی شد

«گرایش همه تمدنهای پیشرفته دراینست که مالکیت را پیوسته دقیقتر شکل بخشد و اس و اساس آینده و تکامل مدرن نیز در اینجاست و نه در بهم ریختن حقوق و عرصه های مختلف فرمانروائی.»

دیگر اینکه او نمیتواند قبول کند

«که تبدیل کارمزدور به نوع دیگری از کار، هرگز بتواند با قوانین طبیعت آدمی و تقسیم بندی طبیعی ضروری پیکره اجتماعی انطباق یابد.»

پس در سال ۱۸۶۸ مالکیت خصوصی و کار مزدوری ضرورتی طبیعی بوده و بنابراین عادلانه است و در سال ۱۸۷۶ هر دوی آنها نتیجه قهر است و «غارت» و بنابراین ناعادلانه است. و ما بهیچ رو نمیتوانیم بدانیم که از نظر این نابغه ای که با این جوش و خروش پرتلاطم بجلو میتازد چه چیزی احتمالاً چند سال بعد بمثابه امری اخلاقی و عادلانه جلوه گر خواهد شد. و ازاینرو بهترین کار این خواهد بود که در بررسی توزیع ثروت ها به قوانین واقعی، عینی و اقتصادی تکیه کنیم و نه به تصورات لحظه ای، متغیر و ذهنی آقای دورینگ از حق و باطل.

هرگاه ما برای دگرگونی شیوه توزیع فرآورده های کار، آنچه انچه که امروز هست، با همه تضادهای وحشتناکش مانند تضاد فقر و وفور، گرسنگی و عیش و نوش هیچ تضمین دیگری جز این اعتقاد نمیداشتیم که این شیوه توزیع ناعادلانه است و اینکه بالاخره عدالت باید روزی پیروز شود، آنوقت وضع مان بسیار اسفناک بود و میبایست خیلی انتظار میکشیدیم. باطنیون قرون وسطائی نیز که خواب امپراطوری هزار ساله را میدیدند بر ناعادلانه بودن تضادهای طبقاتی آگاه بودند. در عنفوان

تاریخ جدید، در سیصدوپنجاه سال پیش نیز آنرا توماس مونستر با صدائی بلند به تمام جهان اعلام کرد. در انقلابهای بورژوازی انگلیس و فرانسه همین شعار طنین افکند و خاموش شد. و اگر امروز همان شعار الغاء تضادها و تعارضات طبقاتی - شعاری که تا سال ۱۸۳۰ با بی اعتنائی طبقات کارگر و رنجبر روبرو میشد - میلیونها بار طنین انداخته و کشورها را یکی پس از دیگری تسخیر میکند و آنهم بهمان ترتیب و شدتی که صنعت بزرگ در هر یک از این کشورها تکامل مییابد، اگر این شعار در مدتی به طول متوسط عمر یک انسان به آنچنان قدرتی دست یافته که با همه نیروهائی که علیه آن متحد شده اند مقابله کرده و از پیروزی اش در آینده ای نزدیک مطمئن است، آنوقت باید پرسید که این از چه روست؟ از این رو که صنعت بزرگ مدرن از سوئی پرولتاریا یعنی طبقه ای را بوجود آورده است که برای نخستین بار در تاریخ میتواند نه خواست الغاء این یا آن سازمان طبقاتی و این یا آن امتیاز خاص، بلکه خواست الغاء طبقات را بطورکلی مطرح نماید. و در موقعیتی قرار گرفته است که اگر این خواست را به تحقق نرساند حال و روزکولی\*۳۳ چینی را پیدا خواهد کرد. و اینکه از سوی دیگر همین صنعت بزرگ بورژوازی را بعنوان طبقه ای بوجود آورده است که انحصار همه ابزار تولید و وسائل زیست را در دست دارد ولی در هر دوره بحرانی و ورشکستگی متعاقب آن ثابت میشود که دیگر دارای آن توان نیست که نیروهای مولد را که از ید قدرتش خارج شده اند کماکان تحت کنترل خود داشته باشد. طبقه ای که تحت رهبری اش جامعه به فلاکت کشیده میشود، مانند لکوموتیوی که دریچه بخار آن چفت شده و آتشکارش ضعیف تر از آنست که بتواند آنرا بگشاید. بعبارت دیگر این از این روست که هم نیروهای مولده ای که بوسیله شیوه تولید مدرن سرمایه داری بوجود آمده اند و هم سیستم توزیع ثروت منبعت از آن در تضادی شدید با خود آن شیوه تولید قرار گرفته اند و آنهم بدرجه ای که اگر تمامی جامعه مدرن نخواهد نابود شود باید یک دگرگونی در شیوه تولید و توزیع انجام گیرد که کلیه تعارضات طبقاتی را از بین ببرد. اطمینان به پیروزی سوسیالیسم بر این واقعیت ملموس مادی که در چهره کم و بیش روشن، راه خود را با ضرورتی اجتناب ناپذیر در ضمیر پرولتراهای تحت استثمار باز میکند، استوار شده است و نه بر تصورات این یا آن خانه نشین درباره حق و ناحق.

## ۲- تئوری قهر

«در سیستم من رابطه سیاست عمومی نسبت به چهربندیهای حقوق اقتصادی - آنچنان قاطعانه و در عین حال منحصر بفرد متعین شده است که اشاره علیحده ای بدان، بمنظور تسهیل مطالعه - میتواند بی فایده نباشد. چهربندی روابط سیاسی از لحاظ تاریخی اصل است و وابستگی

های اقتصادی، معلول یا شقی خاص بوده و از اینرو، همواره واقعیاتی ثانوی میباشند. برخی از سیستم های نوین سوسیالیستی مناسبات وارونه ای را که جلوه زننده ای دارند، اصل راهنمای خود میسازند، بدینسان که از شرائط اقتصادی تبعیت سیاست را استنتاج میکنند. البته این معلولهای ثانوی فی نفسه موجود بوده و در حال حاضر بیشتر هم ملموس میباشند ولی اصل متقدم باید در قهر بلاواسطه سیاسی جستجو گردد و نه در یک قدرت غیرمستقیم اقتصادی» (درسهای فلسفی، صفحه ۲۳۰ - ۲۳۱، اثر دورینگ - چاپ ۱۸۷۵ - لایپزیک).

و همچنین در جای دیگر آقای دورینگ

«از این مطلب حرکت میکند که اوضاع سیاسی علت تعیین کننده موقع اقتصاد است و اینکه رابطه عکس آن، تنها یک تأثیر متقابل ثانوی را بیان میکند... تا زمانی که کسانی علت تقسیم بندی گروههای سیاسی را در نفس خود این عمل جستجو نمیکنند بلکه به آن صرفاً بعنوان وسیله ای برای تأمین معاش برخورد مینمایند هر اندازه هم سوسیالیست افراطی و انقلابی جلوه کنند باز هم یک حصه ارتجاع پنهان را در نهان خود دارند.»

این است تئوری آقای دورینگ. این تئوری در اینجا و در بسیاری از جاهای دیگر بسادگی عنوان شده و به اصطلاح مقرر میگردد. در سه جلد کتاب قطور ایشان هیچ کجا برای اثبات این نظریه یا در رد نظر مخالف کوچکترین کوششی بعمل نیامده و سخنی نرفته است. و اگر اقامه دلیل به ارزانی توت درختی هم بود باز هم آقای دورینگ دلیلی اقامه نمیکرد. مسئله قبلاً بوسیله هبوط معصیت آمیزی که ضمن آن رویینسون جمعه را تحت انقیاد خود درآورده بود ثابت شده است. این یک عمل قهرآمیز و بنابراین عملی سیاسی بود. و از آنجا که این رقیب نقطه آغاز و اُس و اساس تمام تاریخ تاکنونی را تشکیل میدهد و به معصیتی کبیره آلوده است. آنچنان که در واقع این امر در اعصار بعدی فقط تعدیل شده و بیشتر باشکالی از وابستگی غیرمستقیم اقتصادی تبدیل گشته است و از آنجا که بر پایه این رقیب اولیه کل «مالکیت قهری» که کماکان معتبر مانده است قرار دارد، پس واضح است که باید همه پدیده های اقتصادی را بر اساس علل سیاسی یعنی قهر توضیح داد و آنکس که بدین قانع نیست مرتجعی در خفا است.

ابتدا یک نکته را یادآوری کنیم و آن اینکه آدم باید لااقل مانند آقای دورینگ از خود راضی باشد تا بتواند چنین نظری را منحصر بفرد بداند، امری که بهیچ وجه صحت ندارد. این تصور که گویا اقدامات سیاسی بزرگ دولتی در تاریخ تعیین کننده می باشند قدمتش به اندازه خود تاریخ نویسی است و علت اصلی اینست که چرا اطلاعات باقی مانده برای ما از تکامل آرامی که در فرا پرده برخی عرض اندامهای پرسروصدا جریان داشته و خلق ها را واقعاً بجلو برده است اینهمه ناچیز است. این تصویر بر تمام درک تاریخی گذشته مستولی بوده و بدان تازه بوسیله تاریخ نویسان

بورژوازی در دوران احیای سلطنت ضربه ای وارد آمده است. در این رابطه آنچه که جنبه «منحصر بفرده» دارد فقط این است که باز از این مطالب هم آقای دورینگ اطلاعی ندارد. از این گذشته، برای یک لحظه فرض کنیم که در این باره حق بجانب آقای دورینگ باشد و بتوان تمام تاریخ گذشته را به «برده سازی انسان توسط انسان» رجعت داد. ولی ما در این صورت نیز هنوز به اصل مطلب نرسیده ایم. چون باز این سؤال مطرح میشود که چگونه روبینسون به این فکر افتاد که جمعه را به بردگی درآورد؟ آیا صرفاً بخاطر تفریح؟ نه بهیچ وجه برعکس میبینیم که جمعه «بعنوان کارافزاری صرف به خدمت اقتصادی مجبور میشود و معاشش نیز تنها به عنوان کارافزار تأمین میگردد» روبینسون جمعه را فقط به این جهت به بردگی درآورد تا جمعه بخاطر استفاده روبینسون کار کند. حال روبینسون چگونه میتواند از کار جمعه بنفع خود بهره برداری نماید؟ تنها به اینگونه که جمعه بوسیله کار خود مقدار آذوقه بیشتری از آنچه که روبینسون باید به او بدهد تا قادر بکار باشد، تولید میکند. بنابراین روبینسون برخلاف دستور مؤکد آقای دورینگ با برده ساختن جمعه باعث این شده است که علت تقسیم بندی گروههای سیاسی در نفس خود این عمل جستجو نگردد، بلکه به آن صرفاً به عنوان وسیله ای برای تأمین معاش برخورد شود.

پس خود مثال کودکانه ای که آقای دورینگ خاصه برای این کشف کرده است تا قهر را بعنوان «اصل اساسی تاریخ» به اثبات برساند، ثابت میکند که قهر فقط وسیله است و برعکس نفع اقتصادی هدف است. بهمان اندازه که هدف نسبت به وسیله ای که برای تحقق آن بکار برده می شود «اساسی تر» است بهمان اندازه نیز در تاریخ جنبه اقتصادی مناسبات در برابر جنبه سیاسی آن اساسی تر میباشد. بنابراین، این مثال درست عکس امری را ثابت میکند که باید اثبات کند. چه در مورد روبینسون و جمعه و چه در تمام موارد دیگری که در آنها آقائی و بردگی وجود داشته است. برای اینکه سبک شیوای آقای دورینگ را مورد استفاده قرار داده باشیم، باید بگوئیم که انقیاد همواره «وسیله ای برای تأمین معاش» (به مفهوم عام آن) بوده است و هرگز و در هیچ کجا «بخاطر نفس خود عمل» تقسیم بندی گروههای سیاسی نبوده است. باید آقای دورینگ بود تا بتوان تصور کرد که برای دولت، مالیاتها فقط «معلولهای ثانوی» میباشند یا اینکه تقسیم بندی گروههای سیاسی کنونی - بورژوازی غالب و پرولتاریای مغلوب - تنها بخاطر نفس خود این عمل انجام میگردد و نه به «منظور تأمین معاش» بورژواهای حاکم یعنی بمنظور سودجویی و انباشت سرمایه.

حال بسراغ دو مرد مورد نظرمان برگردیم. روبینسون «بضرب شمشیر» جمعه را برده خود میسازد. ولی روبینسون برای انجام این کار بجز شمشیر به چیز دیگری هم احتیاج دارد. برای برده

دار فقط داشتن برده به تنهایی کافی نیست. برای اینکه بتوان از برده استفاده کرد باید دو چیز در اختیار داشت: اول کارافزایی که برده با آن کار کند و دوم وسائل تأمین معاش حداقل او. بنابراین قبل از اینکه برده داری امکان پذیر گردد، باید مرحله معینی از تولید فرارسیده و درجه معینی از نابرابری در توزیع پیش آمده باشد و برای آنکه کار بردگی شیوه تولیدی مسلط در کل جامعه گردد، افزایش هر چه بیشتر تولید، بازرگانی و ثروت اندوزی لازم است. در جوامع اشتراکی عهد عتیق که با مالکیت جمعی بر زمین همراه بود، برده داری یا اصولاً وجود نداشت یا اینکه نقشی جنبی بازی میکرد. در آغازین شهر دهقانی یعنی روم نیز به همین گونه بود ولی برعکس وقتی روم یک «شهر جهانی» شد و هر چه بیشتر املاک ایتالیا بدست یک طبقه متمول مالک که از نظر تعداد در اقلیت کوچکی بود افتاد، آنوقت جمعیت بردگان نیز جانشین جمعیت دهقانی شد.

اگر در زمان جنگهای ایرانیان تعداد بردگان در کورینت ۴۶۰ هزار و در اجینا به ۴۷۰ هزار نفر میرسید و به نسبت هر یک از مردم آزاد ده نفر برده یافت میشد، پس علاوه بر قهر چیز دیگری نیز لازم بود، یعنی هنر و صنایع دستی بسیار تکامل یافته و یک تجارت گسترده. در ممالک متحده آمریکا برده داری بیشتر به صنعت نساجی انگلستان متکی بود تا به قهر در مناطقی که پنبه به عمل نمیآمد و یا در نقاطی مانند ایالات مرزی که برای ایالات پنبه کار برده تربیت نمیکردند، برده داری خود به خود و بدون توسل به قهر از میان رفت. صرفاً به این علت که مقرون بصرفه نبود.

بنابراین وقتی آقای دورینگ مالکیت امروزی را یک مالکیت قهری می نامد و آنرا «شکلی از فرمانروائی معرفی میکند که پایه وجودیش نه تنها محروم ساختن سایر انسانها از مصرف وسائل زیست طبیعی بلکه از آن مهمتر انقیاد انسانها برای خدمت بردگی میباشد».

باین ترتیب همه مناسبات را وارونه جلوه میدهد. انقیاد انسان برای بردگی در همه اشکال مختلفش منوط بر آنست که فرد منقاد کننده صاحب ابزار کاری باشد که بوسیله آن بتواند فرد تحت انقیاد را مورد استفاده قرار دهد و در سیستم برده داری همچنین منوط به در اختیار داشتن آذوقه ایست که بوسیله آن بتوان بردگان را در قید حیات نگه داشت. بنابراین در هر صورت داشتن ثروت معینی که بالاتر از حد متوسط باشد، ضروریست.

این ثروت چگونه بوجود آمده است. بهر تقدیر واضح است که این می تواند بوسیله غارت یعنی از راه قهر بدست آمده باشد. ولی این بهیچ وجه الزام آور نیست. این ثروت میتواند از راه دزدی، سوداگری و تقلب بدست آمده باشد. ولی برای آنکه کسی اصولاً بتواند ثروتی را بغارت ببرد باید قبلاً بوسیله کار فراهم آمده باشد.

در تاریخ، مالکیت خصوصی بهیچوجه بعنوان نتیجه غارت و قهر پدیدار نشده است. برعکس از

زمان جوامع اشتراکی اولیه همه خلقهای متمدن، مالکیت خصوصی، ولو محدود به اشیائی ناچیز وجود داشته است و در درون همین جوامع - ابتدا در مبادله با بیگانگان - بصورت کالا تکامل یافته است. هر قدر فرآورده های جوامع مزبور بیشتر بمنظور مبادله تولید میگردد، هر قدر مبادله شکل تقسیم کار ابتدائی را در درون این جوامع به عقب تر میراند، بهمان اندازه میزان ثروت یکایک اعضاء این جوامع نابرابرتر میشد، بهمان اندازه مالکیت دسته جمعی بر زمین مضمحل تر میگردد و بهمان اندازه جامعه اشتراکی اولیه سریع تر به روستائی، در مالکیت خرده دهقانها، استحاله مییافت. حکومت مطلقه شرقی و تسلط ادواری خلقهای بادیه نشین اشغالگر فاتح نتوانست در طول هزاران سال تغییری در این جوامع بوجود آورد. ولی تخریب صنایع خانگی ابتدائی شان، در اثر رقابت فرآورده های صنایع بزرگ آنها را هر چه بیشتر به اضمحلال میکشاند. در آنجا نیز همچنانکه در تقسیم املاک مزروعی مشترک *Gehöferschaft* در موزل و هُوخ والد که اینک در جریان است، سخنی از قهر درمیان نیست و دهقانان اینرا درست در انطباق با منافع خود میدانند که مالکیت خصوصی بر املاک مزروعی، جانشین مالکیت دسته جمعی گردد. حتی تشکیل یک دستگاه اشرافی ابتدائی آنطور که در میان کلت ها، ژرمن ها و در مناطق پنجرود هند بر اساس مالکیت ارضی مشترک پیش آمده است، بهیچ وجه از ابتدا بساکن بر قهر استوار نبوده بلکه بر اساس داوطلبی و عادت بوجود آمده است. مالکیت خصوصی در هر کجا که شکل گرفته در نتیجه تغییر در مناسبات تولید و مبادله و در خدمت افزایش تولید و توسعه مراوده یعنی بعقل اقتصادی بوده است و در این میان قهر، اصلاً نقشی بازی نمیکند. واضح است که نهاد خصوصی باید قبلاً وجود داشته باشد تا راهزنی، بتواند اموال دیگران را بتصاحب خود درآورد. خلاصه اینکه قهر هر چند اموال را جابجا میکند ولی نمی تواند فی نفسه مالکیت خصوصی را بوجود آورد.

اما برای توضیح جدیدترین شکل «انقیاد انسانها به بیگاری» یعنی کارمزدوری نه احتیاج به قهر است و نه مالکیت قهری. قبلاً ذکر کردیم که قهر چه نقشی را در اضمحلال جوامع اشتراکی بدوی یعنی در تعمیم مستقیم یا غیرمستقیم مالکیت خصوصی، تبدیل محصول کار به کالا و تولید آن نه بخاطر مصارف شخصی بلکه برای مبادله بازی میکند. ولی اکنون مارکس در «سرمایه» بوضوح ثابت کرده است - و آقای دورینگ حتی از اشاره ای نیز بدان پرهیز میکند که در درجه معینی از تکامل، تولید کالائی مبدل به سرمایه داری میشود و در این مرحله قانون تصاحب یا قانون مالکیت خصوصی که متکی به تولید کالا و گردش کالا میباشد بوسیله دیالکتیک اجتناب ناپذیر درونی خود به خلاف خود تبدیل میشود: «معامله ابتدائی که بر پایه مبادله برابرها قرار داشت بقدری چرخید که دیگر جز نمائی از آن باقی نماند. زیرا اولاً قسمتی از سرمایه که در برابر نیروی کار مبادله میشود خود جزئی از حاصل کار غیر است که بلاعوض تصاحب شده است و ثانیاً



تولید کننده آن یعنی کارگر نه تنها به جبران آن میپردازد بلکه مجبور است اضافه تازہ ای را نیز بدان ضمیمه کند... ابتدا بنظرمان چنین میرسد که مالکیت بر اساس کار شخصی قرار گرفته است... اینک (در پایان تحلیل مارکس) مالکیت از نظر سرمایه دار بعنوان حقی برای تصاحب کار بدون اجرت غیر و محصول آن از نظر کارگر بعنوان عدم امکان تصاحب محصول خویش تجلی میکند. جدائی میان مالکیت و کار نتیجه ضروری قانونی میشود که مبداء حرکتش ظاهراً یگانگی آنها بود» مارکس - سرمایه ص ۶۱۰ - ۶۰۹. به عبارت دیگر: حتی اگر ما امکان همه غارتگریها، اعمال قهرها و کلاه برداریها را در نظر بگیریم و اگر فرض کنیم که هرگونه مالکیت خصوصی در اصل، بر اساس کار شخصی صاحبان آن استوار بوده و در تمام مسیر دور و دراز بعدی فقط ارزشهای برابر متقابلاً مبادله شده اند، باز هم در جریان ادامه تولید و مبادله الزاماً به همین جا میرسیم یعنی به: شیوه کنونی تولید سرمایه داری، به انحصار وسائل تولید و مایحتاج زندگی در دست یک طبقه قلیل العده، به محکوم کردن طبقه اکثریت به پرولتاریای تهی دست، به تغییرات متناوب تولید نامتعادل و به بحران های تجاری و به تمام هرج و مرج کامل کنونی تولید. تمامی این جریانات بدلائل صرفاً اقتصادی توضیح داده شد، بدون اینکه حتی یکبار هم غارت، قهر دولت یا یک دخالت سیاسی ضروری بوده باشد. در اینجا نیز نشان داده میشود که «مالکیت قهری» جز یک جمله پردازی توخالی بیش نیست که می باید بر کمبود درک از جریان واقعی امور سرپوش بگذارد.

این جریان به بیان تاریخی، تاریخ تکامل بورژوازی است. اگر «اوضاع سیاسی» علت تعیین کننده «موقع اقتصادی است» پس بورژوازی مدرن نمی بایست در مبارزه علیه فئودالیسم رشد و تکامل مییافت بلکه باید فرزند نازپرورده ای می بود که فئودالیسم آنرا برای خودش خلق کرده است. ولی همه میدانند که عکس این اتفاق افتاده است. بورژوازی که در ابتدا خراج گذار اشراف فئودال بود و بعنوان یک دسته تحت ستم از درون انواع مختلف فرمانبرداران، خادمین و وابسته های فئودالها بوجود آمده بود، در یک مبارزه مداوم علیه اشراف، مواضع قدرت را یکی بعد از دیگری تسخیر کرد و سرانجام در تکامل یافته ترین کشورها، بجای آن حکومت را در دست گرفت. در فرانسه باین نحو که اشراف را مستقیماً سرنگون ساخت و در انگلستان باین صورت که هر چه بیشتر آنها را به صفوف بورژوازی کشاند و از وجود آنها برای بزرگ خود استفاده کرد. بورژوازی چگونه به این کار موفق شد؟ صرفاً بوسیله تغییر «موقع اقتصادی» که تغییر «اوضاع سیاسی» را نیز یا زود یا به صورت خود به خودی یا بوسیله مبارزه بهمراه آورد. مبارزه بورژوازی علیه اشراف فئودالی، مبارزه شهر علیه روستاست، مبارزه صنعت علیه مالکیت ارضی است، مبارزه اقتصاد پولی علیه اقتصاد طبیعی است و سلاح تعیین کننده بورژوازی در این مبارزه رشد صنعت بود که از صورت

ابتدائی کارگاههای صنایع دستی به مانوفاکتور در حال ارتقاء بود و همچنین بوسیله توسعه بازرگانی که بطور مداوم افزایش قدرت اقتصادی را موجب میشد. در تمام طول این مبارزه، قهر سیاسی در اختیار اشراف بود بااستثنای یک دوره که قدرت سلطنتی بورژوازی را علیه اشراف مورد استفاده قرار داد تا با یک رسته راه را بر رسته دیگر ببندد ولی از آن لحظه که بورژوازی از نظر سیاسی هنوز بی توان براساس قدرت اقتصادی رشد یابنده اش شروع به خطرناک شدن کرد، دستگاه سلطنت بار دیگر با اشراف متحد گشت و به این وسیله موجب بروز انقلاب بورژوازی، ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه شد. «اوضاع سیاسی» در فرانسه بدون تغییر باقی مانده بود در حالیکه «موقع اقتصادی» نسبت به آن پیشروی کرده بود. از نظر مقام و منصب سیاسی اشراف همه چیز بودند و بورژواها هیچ ولی از نظر وضع اجتماعی بورژواها اکنون مهمترین طبقه کشور بودند، اشرافیت تمام موقعیت اجتماعی خود را از دست داده بود و در ازای این موقعیت اجتماعی از دست رفته، بهره زمین دریافت میداشت. قضیه به همین جا تمام نمیشود: تمام تولید بورژوازی در بند اشکال سیاسی فئودالی قرون وسطی بود، گرفتار هزاران نوع حق امتیاز صنفی و گمرکات محلی و استانی که سد راه تولید شده بودند و چهارچوب آنها نه فقط تولید مانوفاکتوری بلکه پیشه وری نیز دیگر نمیگنجید انقلاب بورژوازی باین مسئله پایان داد. ولی نه بنابر اصل آقای دورینگ مبنی براینکه موقع اقتصادی خود را با اوضاع سیاسی تطبیق میدهد. که این درست همان کاریست که اشراف و دستگاه سلطنتی سالها بیهوده بخاطر آن تلاش کرده بودند، بلکه باینصورت که بورژوازی بنجل های پوسیده قدیمی را بدور افکند و «اوضاع سیاسی» ای بوجود آورد که در چهارچوب آن، «موقع اقتصادی» جدید میتواند بگنجد و تکامل یابد. بورژوازی در این آتمسفر سیاسی و حقوقی مناسب بطور درخشانی تکامل یافت، آنچنان درخشان که بورژوازی از موقعیتی که اشراف در سال ۱۷۸۹ داشتند دیگر چندان فاصله ای ندارد یعنی نه تنها از نظر اجتماعی زائد شده است بلکه یک مانع اجتماعی نیز میباشد و همچون اشراف آن زمان هر چه بیشتر از فعالیت های تولیدی خارج میشود و بتدریج بصورت طبقه ای در می آید که فقط در صدد بجیب زدن درآمدهاست. بورژوازی صرفاً از راه اقتصادی و بدون هرگونه شعبده بازی قهرآمیز موجب این دگرگونی موقع خود و ایجاد طبقه جدید یعنی پرولتاریا گردید. از این گذشته او بهیچ وجه نمیخواست از کار و عمل خود چنین نتیجه ای بگیرد بلکه برعکس این نتیجه بوسیله نیروی اجتناب ناپذیری، برخلاف میل و برخلاف منظور او صورت گرفت. نیروهای مولد خود او از دستگاهی که آنها را رهبری میکرد سبقت جسته اند و با الزامی طبیعی تمام جامعه بورژوازی را بسوی زوال یا دگرگونی سوق میدهند، و اگر بورژواها اکنون به قهر روی آورده اند تا «موقع اقتصادی» ورشکسته خود را از سقوط نجات دهند به این وسیله فقط ثابت میکنند که مثل آقای

دورینگ اسیر همان اشتباه شده اند که گویا «اوضاع سیاسی» علت تعیین کننده «موقع اقتصادی» میباشد و کاملاً مثل آقای دورینگ تصور میکنند که گویا میتوانند بوسیله «اصل متقدم» یعنی بوسیله «قهر بلاواسطه سیاسی» آن «واقعیات ثانوی» یعنی شرائط اقتصادی و تکامل اجتناب ناپذیرش را تغییر بدهند و بنابراین تأثیرات اقتصادی ماشین بخار و دستگاه ماشینی مدرنی را که توسط آن به حرکت در آمده است و همچنین داد و ستد جهانی و تکامل امروزه بانکها و اعتبارات را بوسیله توپهای کروپ و تفنگهای ماوزر دوباره از صحنه جهان محو سازند.

### ۳- تئوری قهر (ادامه)

حال این «قهر» قدر قدرت آقای دورینگ را کمی دقیق تر مورد بررسی قرار میدهیم. می بینیم که روبینسون جمعه را «بضرب شمشیر» برده خود میسازد. ولی او شمشیر را از کجا آورده است؟ هنوز در جزایر خیالی روبینسون نیز شمشیر از درخت نمیروید. و آقای دورینگ جواب این سؤال را به ما مدیون است. بهمان سادگی که روبینسون شمشیری برای خود تهیه کرده است، همانطور هم میتوان فرض کرد که جمعه هم در یک صبح نشاط انگیز، با تپانچه پری در دست ظاهر شود. و آنوقت تمام مناسبات «قهر» وارونه میشود: جمعه حکم میراند و روبینسون بیگاری میدهد. ما از خوانندگان پوزش می طلبیم اگر اینچنین پیگیر داستان روبینسون و جمعه را که فی الواقع مسئله کودکان است و به علم ربطی ندارد دنبال میکنیم. ولی گناه ما چیست؟ ما مجبوریم متد متعارف آقای دورینگ را صادقانه بکار بندیم و این گناه ما نیست که همواره در عوالم کاملاً کودکانه سیر میکنیم. پس تپانچه بر شمشیر پیروز میشود و باین ترتیب برای بچه ترین متعارفیون نیز روشن میگردد که قهر یک عمل ارادی صرف نیست بلکه برای به فعل درآمدنش شرائط مقدماتی کاملاً واقعی را ایجاب میکند، یعنی کارافزارهایی که نوع کامل تر آن بر نوع ناقص آن چیره میشود، دیگر اینکه این کارافزارها نیز باید تولید شده باشند که این ضمناً بدین معنی است که تولید کننده کارافزارهای قهریه کاملتر، یعنی اسلحه، تولید کنندگان کارافزارهای ناکامل تر را مغلوب میکنند و اینکه در یک کلام: پیروزی قهر متکی بر تولید سلاح میباشد و تولید سلاح بنوبه خود متکی بر تولید بطورکلی یعنی متکی بر «قدرت اقتصادی»، متکی بر «موقع اقتصادی» و متکی بر ابزار مادی که در دسترس قهر قرار دارد میباشد.

قهر، امروزه به مفهوم ارتش و ناوگانهای جنگی است و همانطور که همه میدانیم برخلاف منافع ما بخاطر ایندو «مبالغ سرسام آوری» خرج میشود. البته قهر نمی تواند پول درست کند بلکه حداکثر می تواند پولی را که قبلاً درست شده بریاید که اینهم فایده چندانی ندارد — همانطور که

در مورد میلیاردهای فرانسوی نیز تجربه کردیم ۳۴\* از اینرو پول باید سرانجام توسط تولید اقتصادی بدست آید، پس قهر باز هم بوسیله آن موقع اقتصادی متعین میشود که وسائل تجهیز و حفاظت از کارافزارهای قهریه را تأمین میکنند. ولی اینهم تمام مسئله نیست. تصادفاً هیچ چیز بیشتر از ارتش و نیروی دریائی به پیش شرط های اقتصادی وابسته نمی باشد. تسلیح، ترکیب بندی، تشکیلات، تاکتیک و استراتژی بیش از هر چیز وابسته بسطح تولید و وسائل ارتباطی هر زمان میباشد. در این رابطه، اختراع سلاحهای بهتر و تغییر کیفیت سپاه بود که موجب اثرات دگرگون کننده ای شدند نه «حلافت های فکری» فرماندهان نابغه، تأثیر فرماندهان نظامی نابغه در بهترین حالت منحصر به این میشود که شیوه جنگ را با سلاح ها و جنگندگان جدید منطبق سازد.

در اوائل قرن چهاردهم باروت توسط اعراب به اروپای غربی آورده شد که همانطور که هر کودک دبستانی میداند، شیوه جنگ را کاملاً دگرگون ساخت. بکار بردن باروت و سلاح آتشین بهیچ وجه یک عمل قهرآمیز نبود بلکه یک پیشرفت صنعتی و بنابراین اقتصادی بود. صنعت، صنعت است خواه در خدمت ساختن و خواه در خدمت تخریب اشیاء باشد. رواج سلاحهای آتشین نه فقط در خود شیوه جنگ بلکه همچنین در مناسبات آقائی و بندگی سیاسی نیز تأثیرات دگرگون کننده ای بر جای نهاد. لازمه بدست آوردن باروت و سلاح آتشین، صنعت و پول بود و ایندو را شهروندان در اختیار داشتند، از اینرو سلاح آتشین از همان ابتدا سلاح شهرها و سلطنت بالنده متکی بر آنها علیه اشراف فئودال بود. دیوارهای سنگی قلاع اشراف که تا آن زمان دست کسی بدانها نمیرسید بوسیله توپهای شهرنشینان تسخیر شد، گلوله تفنگهای بورژوازی زره پولادین اشراف را خرد کرد. همراه با درهم شکستن نیروی سواره نظام سراپا مسلح اشراف حکومت آنها نیز درهم فرو ریخت، با تکامل بورژوازی پیاده نظام و نیروی توپخانه بتدریج به موثرترین واحدهای نظامی تبدیل شدند. بخاطر وجود توپها، ایجاد اداره صنعتی کاملاً جدیدی یعنی اداره مهندسی نظامی در درون ارتش لازم آمد. تکمیل ساختمان سلاحهای آتشین به کندی صورت میگرفت. عرابه جنگی وسیله کندرو و پرزحمتی بود و تفنگها نیز باوجود اختراعات مختلف هنوز خیلی ناقص بودند بیش از سیصد سال طول کشید تا تفنگی بوجود آمد که برای مسلح ساختن مجموعه پیاده نظام قابل استفاده باشد و تازه در اوائل قرن هجدهم تفنگ چاشنه دار مجهز به سرنیزه توانست جایگزین نیزه پیاده نظام گردد. پیاده نظام در آن زمان از فاسدترین عناصر اجتماعی تشکیل میشد که با وجود تمرینات دقیق بهیچ وجه مورد اطمینان نبود و با شلاق فراهم نگاهداشته میشد و اکثراً از اسیران جنگی که قبلاً تفنگچی های شاهزادگان بودند، تشکیل میگردد و تنها شکل جنگی که در آن این سربازان میتوانستند سلاح جدید را بکار ببرند تاکتیک خط مستقیم بود که در زمان فردریک دوم به اوج تکامل خود رسیده بود. تمام پیاده نظام یک ارتش در صفوف سه نفره در محیط یک مربع بسیار

وسیع که میان آن خالی بود، قرار میگرفت و طبق آئین نبرد همگی با هم حرکت میکردند. حداکثر یکی از جناح های این مربع مجاز بود که قدری پیشروی یا عقب نشینی کند. این توده درمانده فقط زمانی که در میدان جنگ کاملاً مسطحی قرار میگرفت میتوانست بطور منظم حرکت کند. اگر چه در آنجا هم حرکت کندی داشت (هفتادوپنج قدم در دقیقه) تغییر مقررات آئین نبرد بهنگام کارزار غیرممکن بود. بمحض آنکه پیاده نظام در معرض آتش قرار میگرفت، تکلیف پیروزی یا شکست در مدت بسیار کوتاهی و با یک ضربه تعیین میشد.

در جنگ استقلال آمریکا گروههای شورشی که در واقع فاقد تمرین بودند ولی بهتر می توانستند با تفنگهای سرپر خود تیراندازی کنند، در برابر این صفوف عاجز و درمانده قرار میگرفتند. اینها برای اساسی ترین منافع خود می جنگیدند و بنابراین مانند سربازان حرفه ای سر از خدمت باز نمیزدند و برخلاف آنچه آرزوی انگلیسی ها بود با صفوف جنگی منظم و در میدانهای مسطح با دشمن مصاف نمی دادند بلکه بصورت گروههای کوچک متحرک پراکنده و بی شمار، در پناه جنگل ها با دشمن درگیر میشدند. در اینجا صف بندی نظامی منظم کاری از پیش نبرد و مغلوب دشمنان نامرئی و خارج از دسترس شد. اکنون جنگ های پراکنده که خود نتیجه تغییر در کیفیت انسانی قشون بود بعنوان یک شیوه جدید نبرد کشف شده بود، آنچه را که انقلاب آمریکا شروع کرده بود، انقلاب فرانسه در زمینه امور نظامی نیز تکمیل کرد. انقلاب فرانسه در برابر سربازان حرفه ای و با تجربه حکومت ائتلافی، توده های کم تجربه ولی بی شماری را که از طرف مجموعه ملت عرضه شده بود بسیج نمود. اما با این توده ها می بایست از پاریس دفاع میشد یعنی اینکه از ناحیه بخصوصی حفاظت میشد و این امر نمی توانست بدون پیروزی در یک نبرد رو در روی توده ای صورت پذیرد. نبرد نیروی توپخانه به تنهایی کفایت نمیکرد، میبایستی شکلی نیز برای استفاده از این توده پیدا میشد و این شکل بصورت ستونهای نظامی بوجود آمد. نظم ستونهای نظامی به سربازان کم تجربه امکان میداد که بطوری نسبتاً منظم و حتی با سرعت بیشتری حرکت کنند «صد قدم و بیشتر در دقیقه» و این امکان را بوجود آورد که اشکال خشک و جامد نظم صفوف قدیمی درهم شکسته شود تا بتوان در هر ناحیه و حتی در نامساعدترین عرصه ها جنگید و واحدهای نظامی را بطور مناسبی گروه بندی کرد و در ارتباط با نبرد نیروهای پراکنده توپخانه، خطوط دشمن را متوقف ساخت، سرگرم نمود، خسته و فرسوده کرد و آنرا در لحظه ای که موقعیت حساسی بدست آمده است یا نیروی ذخیره توده ها درهم شکست. این شیوه جدید نبرد که بر اساس پیوند ستونهای نظامی با دستجات پراکنده سربازان و همچنین تقسیم بندی ارتش به لشکرها، یا سپاههای مستقلی که همه بخشهای نظامی را در بر میگرفت قرار داشت و بوسیله ناپلئون چه از لحاظ تاکتیکی و چه از لحاظ استراتژیک بطور همه جانبه ای تکامل یافت، قبل از هر چیز

بوسیله تغییر کیفیت انسانی سربازان انقلاب فرانسه ضروری شده بود. ولی خود این امر نیز دو پیش شرط فنی بسیار مهم دیگر داشت. یکی وسیله حمل و نقل سبک تری برای توپهای صحرایی بود که توسط گریبول ساخته شده بود و تنها بوسیله آن حرکت سریع تری که اینک اضطراری شده بود امکان پذیر بود و دیگری تفنگ قنداق داری که از سال ۱۷۷۷ در فرانسه مرسوم شده بود و برخلاف تفنگ های سابق که قنداق آنها مستقیماً در امتداد لوله شان قرار داشت دارای خمیدگی هائی شبیه تفنگ شکاری بود و این امکان را بوجود میآورد که بتوان بوسیله آن بطرف یکنفر نشانه گرفت بدون اینکه تیر الزاماً به خطا برود. البته بدون این پیشرفت با تفنگهای قدیمی ایجاد دستجات پراکنده نظامی غیرمقدور بود.

سیستم انقلابی تسلیح تمام خلق، بزودی به نظام وظیفه محدود و بهمین صورت از طرف اکثر دولتهای بزرگ قاره اروپا پذیرفته شد. (ثروتمندان می توانستند با پرداخت مبلغی افراد دیگری را بجای خود به سربازی بفرستند) تنها پروس بود که سعی داشت به وسیله سیستم دفاع کشوری خود از قدرت جنگی مردم به مقیاس وسیع تری استفاده کند<sup>۳۵\*</sup>. علاوه بر این پروس اولین دولتی بود که در فاصله سالهای ۱۸۳۰ - ۱۸۶۰ تمام نیروی پیاده نظام خود را بجای تفنگهای جنگی سرپری که برای مدت کوتاهی نقش داشت، با جدیدترین سلاح یعنی تفنگهای ته پر زانوئی مجهز ساخت. پروس پیروزی های سال ۱۸۶۶ خود را مدیون این تجهیزات دوگانه بود.

در جنگ آلمان و فرانسه، ابتدا دو ارتش در برابر یکدیگر قرار گرفتند که هر دوی آنها مجهز به تفنگهای زانوئی ته پر بودند و در واقع هر دوی آنها مثل ایامی که از تفنگهای ساچمه ای بی انحنا قدیمی استفاده میشد، دارای شکل تاکتیک عمدتاً یکسانی بودند با این تفاوت که پروسیها با بکار بردن ستونهای که شامل یک گروهان بود این کوشش را بعمل آوردند که شکل جنگی تازه ای را که مناسب با تسلیحات جدید باشد، پیدا کنند.

اما وقتی که در ۱۸ اوت در سنت پریوات،<sup>۳۶\*</sup> گارد پروس گروهائی را بطور جدی مورد آزمایش قرار داد، پنج تیپ نظامی که بیشتر از همه درگیر نبرد بودند حداکثر در مدت دو ساعت بیش از یک سوم نیروی خود را از دست دادند (۱۷۶ افسر و ۵۱۱۴ سرباز) از آن به بعد ستونهای گروهانی نیز مانند ستونهای تیپی و شیوه مصاف رو در رو مضمحل شد و دیگر از این اقدام که واحدهای نظامی بطور یکپارچه در معرض آتش سلاح های دشمن قرار داده شوند اجتناب میگردید و آلمانها فقط بصورت گروههای کوچک و فشرده تفنگداری که در آنها ستون نظامی در زیر رگبار گلوله دشمن خود بخود مستحیل شده بود می جنگیدند، امری که با آن در گذشته از طرف فرماندهان بعنوان تمرّد و بی انضباطی مبارزه میشد، همچنین دویدن تنها نوع حرکتی شد که در هنگام قرار گرفتن در تیررس دشمن انجام میگرفت. یکبار دیگر نیز سربازان درایت بیشتری از

افسران نشان دادند، آنها تنها شکلی از نبرد را که هنوز هم در تیررس تفنگ های ته پر، اعتبار خود را حفظ کرده است بطور غریزی کشف کردند و آنرا علیرغم مخالفت لجوجانه دستگاه رهبری پیروزمندانه تحمیل کردند.

با جنگ آلمان و فرانسه نقطه عطف بی سابقه ای پدید آمد. اولاً سلاح ها آنقدر تکمیل شدند که پیشرفت تازه دیگری که بتواند تأثیر دگرگون کننده ای داشته باشد غیرممکن شده با وجود توپهائی که بوسیله آنها میتوان یک تیپ را تا فاصله ای که چشم تشخیص میدهد مورد هدف قرار داد و تفنگهائی که میتوانند به سمت یک نفر نشانه روی کنند، و برای پرکردنشان مدت کمتری وقت صرف میشود تا برای هدف گیری با آنها، دیگر تمام ترقیات بعدی در جنگ صحرائی کم و بیش بی اهمیت خواهد بود، لذا در این زمینه دوران تکامل بطور عمده پایان رسیده است. ولی نکته دوم اینست که این جنگ تمام کشورهای قاره را مجبور کرده است که سیستم تدافعی مشدد پروس را بکار بندند و به این وسیله بار سنگین ارتشی را تحمل کنند که تا چند سال دیگر آنان را به ورطه نابودی سوق خواهد داد. ارتش وسیله اصلی دولت است که حال برای خودش بصورت هدف درآمده است. خلقها نیز فقط برای این وجود دارند که سرباز تحویل بدهند و وسائل معاش آنها را فراهم سازند. میلیتاریسم بر اروپا مسلط شده و آنرا می بلعد. ولی این میلیتاریسم نطفه نابودی خویش را نیز در خود حمل میکند. رقابت بین یکایک کشورها، آنها را از یکسو مجبور میکند که هر سال پول بیشتری برای ارتش، ناوگانها، آتشبارها و غیره صرف کنند و بنابراین ورشکستگی مالی را هر چه بیشتر تسریع نمایند و از طرف دیگر با خدمت نظام وظیفه عمومی تمام خلق را هرچه دقیق تر با استعمال اسلحه آشنا نمایند و آنها را قادر سازند که در یک لحظه معین اراده خود را به فرماندهان نظامی تحمیل کنند و به محض اینکه توده خلق یعنی کارگران روستائی و شهری و دهقانان اراده ای از خود داشته باشند، این لحظه فرا رسیده است. اینجاست که ارتش شاهزادگان مبدل به ارتش خلق میشود. دستگاه ارتش از انجام وظیفه خود سرپیچی میکند و میلیتاریسم در دیالکتیک تکامل خود نابود میگردد. آنچه را که دمکراسی بورژوازی ۱۸۴۸ – درست بخاطر اینکه بورژوائی بود و نه پرولتاریائی – نتوانست انجام بدهد، یعنی اینکه نتوانست اراده ای را که محتوی آن منطبق با موقع طبقاتی توده های زحمتکش باشد به آنها ارائه دهد – سوسیالیسم بدون کم و کاست اجرا خواهد کرد. و این به معنی تلاشی میلیتاریسم و به همراه آن تمام ارتش های موجود، از درون خود خواهد بود. این یکی از نتایج پیاده نظام مدرن است. نتیجه اخلاقی دیگری که ما را مجبور به مراجعه مجدد به آقای دورینگ میکند، این است که تمام تشکیلات و شیوه نبرد ارتش و در نتیجه پیروزی و شکست، وابسته بودن خود را به شرائط مادی یعنی شرائط اقتصادی نشان میدهد یعنی وابستگی به کیفیت انسانی و

تسلیحاتی و بنابراین وابستگی به کیفیت و کمیت جمعیت و تکنیک. فقط یک خلق شکارچی مثل آمریکائی ها میتوانست شیوه نبرد گروههای کوچک پراکنده را بار دیگر کشف کند و آنها صرفاً بدلائل اقتصادی شکارچی بودند. درست همانطور که اکنون نیز بدلائل صرفاً اقتصادی، همان یانکی های ایالات قدیمی مبدل به دهقان، کارخانه دار، دریا نورد و بازرگانی شده اند که دیگر نه در جنگل های طبیعی، بلکه با مهارت تمام در عرصه سفته بازی جنگ و گریز میکنند و اینرا نیز در سطح وسیعی بسط داده اند. فقط انقلابی، مانند انقلاب فرانسه که شهروندان و مشخصاً دهقانان را از نظر اقتصادی آزاد کرد میتوانست ارتش توده ای و در عین حال اشکال حرکت بی قید و بندی را بیابد که اشکال کهنه و انعطاف ناپذیر خط منظم را که انعکاس و حافظ حاکمیت استبدادی بودند خرد کند. پیشرفت های نظامی همانند تاکنیک بمحض آنکه قابل استفاده گشت، بکار گرفته شد و بلافاصله بطور تقریباً جبری موجب تغییرات و حتی تحولاتی در شیوه نبرد گردید. امری که همانطور که بکرات دیدیم غالباً علیرغم اراده رهبران نظامی صورت میگرفت. از این گذشته امروزه حتی یک درجه دار ساعی میتواند برای آقای دورینگ توضیح بدهد که شیوه جنگی تا چه حد به بنیه تولید و وسائل ارتباطی سرزمینهای پشت جبهه و میدان جنگ یک کشور وابسته میباشد. بیک کلام، همیشه و همه جا این شرائط اقتصادی و ابزار اعمال قدرت هستند که «قهر» را به پیروزی میرسانند و بدون آنها قهر موجودیت خود را از دست خواهد داد و هر کس بخواهد با تکیه به اصول دورینگ یعنی از موضع عکس این، دستگاه جنگ را اصلاح کند، هیچ چیز جز کتک نصیبش نخواهد شد.

و اینک از خشکی بدریا میرویم. جائیکه تنها در ۲۰ سال اخیر دگرگونیهای باز هم عمیق تری مشاهده میشود. کشتی های جنگی کریمه ۳۷\*، چوبی و دارای دو یا سه طبقه و مجهز به ۶۰ تا ۱۰۰ توپ بودند و هنوز عمدتاً بوسیله بادبان حرکت میکردند و ماشین بخار ضعیف آن تنها جنبه کمکی داشت. این کشتی ها معمولاً به توپهای ۲/۵ تنی و همچنین به تعداد معدودی توپهای ۴/۷ تنی مجهز بودند. مقارن اواخر جنگ وسائل نقلیه دریائی جدیدی بوجود آمد که پوششی از زره آهنین داشتند و اگر چه کندرو و تقریباً فاقد تحرک بودند، ولی در برابر توپهای آن زمان غولهای ضربه ناپذیری بحساب میآمدند، پس از مدت کوتاهی کشتی های جنگی نیز مجهز به زره آهنینی که در ابتدا بسیار نازک بود شدند. در این زمان پوشش آهنینی که ضخامت ۱۰ سانتیمتری داشت، زره بی نهایت مستحکمی بشمار میآمد. اما پیشرفت نیروی توپخانه بزودی این پوشش زرهی را نیز از اعتبار انداخت. بهمان ترتیبی که بر قطر پوشش زرهی کشتی ها افزوده میشد، توپهای سنگین تری نیز اختراع میشدند که آنرا به آسانی درهم می شکستند. به این ترتیب ما اینک از یکسو با پوشش های زرهی به ضخامت ده - دوازده - چهارده و بیست و چهار



سانتی متر سروکار داریم \_ «ایتالیا قصد دارد یک کشتی جنگی که زره آن سه فوت ضخامت داشته باشد سفارش بدهد»\_ و از سوی دیگر با توپهای زانوداری روبرو هستیم که وزن لوله آنها ۸۰،۳۵،۲۵، و حتی ۱۰۰ تن است و گلوله های ۱۵۰، ۲۰۰، ۸۵۰، تا ۱۰۰۰ کیلوئی را تا مسافت هائی که سابقاً افسانه آمیز بنظر میآمد بجلو پرتاب میکند. کشتی جنگی امروزی یک غول روئین تن دریائی است که با ماشین بخار پروانه دار کار میکند و ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تن ظرفیت و ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ اسب بخار قدرت دارد به برج های گردانی مجهز است که بر روی هر یک از آنها ۴ و حداکثر ۶ توپ سنگی سوار شده اند و دارای دماغه ایست در زیر سطح آب که برای غرق کردن کشتی های دشمن تعبیه شده است. این کشتی، ماشین غول پیکر یکپارچه ایست که نیروی بخار نه تنها موجب حرکت سریع آن میشود بلکه همچنین هدایت، پهلو گرفتن چرخش برجا، جهت گیری، پرکردن توپها، تخلیه آب و سوار و پیاده کردن قایق هائی که خود تا حدودی با ماشین بخار کار میکنند را بعهده دارد. هم اکنون آنچنان مسابقه ای میان پوشش زرهی و نیروی آتش توپخانه در جریان است که ما تقریباً بطور مرتب با این موضوع روبرو میشویم که حتی کشتی های در دست ساختمان نیز جوابگوی توقعات روز نمی باشند و پیش از آنکه به آب انداخته شوند، کهنه و قدیمی محسوب میشوند، کشتی جنگی مدرن نه تنها یک محصول بلکه یک نمونه آزمایشی از صنعت بزرگ است یک کارخانه شناور است که البته عمدتاً وسیله ای برای بهدر دادن پول میباشد. کشوری که صنایع بزرگش بیش از هر جا تکامل یافته است، تقریباً انحصار ساختن این کشتیها را در دست دارد. کلیه کشتی های زرهی ترکیه، تقریباً تمام کشتی های زرهی روسی و بیشتر کشتی های آلمان در انگلستان ساخته شده اند. تقریباً کلیه پوشش های زرهی، که بنحوی قابل استفاده میباشد، در شفیلد ساخته میشوند، در اروپا تنها سه کارخانه ذوب آهن وجود دارد که توپهای سنگین میسازند و ولویچ و الزویک متعلق به انگلستان هستند و سومی کروپ به آلمان تعلق دارد. در اینجا به آشکارترین وجهی نشان داده میشود که چگونه «قهر بلاواسطه سیاسی» که از نظر آقای دورینگ «علت تعیین کننده موقع اقتصادی» است برعکس کاملاً مقید به موقع اقتصادی میباشد و دیگر اینکه نه تنها ساختن بلکه استعمال ابزار اعمال قهر دریائی یعنی کشتی های جنگی نیز خود به شاخه ای از صنایع بزرگ مدرن تبدیل شده است. نتیجه چنین وضعی از همه بیشتر به خود قهر یعنی به دولت صدمه میزند که برایش ساختن یک کشتی به اندازه یک ناوگان کوچک در قدیم خرج برمیدارد و مجبور است که شاهد این باشد که چگونه این کشتی های گران قیمت، قبل از آنکه از اسکله خارج شوند، کهنه و بدینترتیب فاقد ارزش میشوند و مطمئناً دولت نیز بهمان اندازه آقای دورینگ از این بابت که اکنون در عرصه کشتی شخص «موقع اقتصادی» یعنی مهندس از شخص «قهر بلاواسطه» یعنی ناخدا، بمراتب با

اهمیت تر میباشد، دلخور و عصبانی است. ولی برای ما جای هیچگونه نگرانی وجود ندارد که ببینیم چگونه کشتی های جنگی در این مسابقه میان پوشش زرهی و توپ تا سرحد تصنع تکامل میابند، بطوریکه مخارجشان غیرقابل تحمل شده و از نظر جنگی غیرقابل استفاده میشوند و باز هم برای ما جای نگرانی ندارد که ببینیم چگونه این مبارزه در زمینه جنگ دریائی نیز، دیالکتیکی بودن آن حرکت درونی را آشکار میسازد که بر اساس آن میلیتاریسم نیز همانند هر پدیده تاریخی دیگر در اثر عواقب تکامل خودش نابود میشود.

ازاینرو در اینجا نیز بوضوح مشاهده میکنیم که (این ادعا که) باید «اصل متقدم در قهر بلاواسطه سیاسی جستجو گردد و نه در یک قدرت غیرمستقیم اقتصادی» بهیچ وجه درست نیست. بلکه برعکس باید سؤال کرد اصل متقدم بر خود «قهر» چیست؟ جواب اینست که قدرت اقتصادی، در اختیار داشتن وسائل اعمال قدرت صنایع بزرگ: پس نشان داده شد که قهر سیاسی که در دریا متکی به کشتی های جنگی مدرن میباشد نه بطور «بیواسطه» بلکه با وساطت قدرت اقتصادی، پیشرفت عظیم فلز شناسی، فرماندهی بر کارگران فنی ماهر و همچنین معادن ذغال سنگ غنی بدست آمده است.

راستی گفتن اینها چه سودی دارد. در جنگ دریائی بعدی باید فرماندهی کل قوا را به آقای دورینگ سپرد و ایشان کلیه ناوگانهای زرهی دریائی را که تابع موقع اقتصادی اند بدون اژدر و هنرنمائی های دیگر خیلی ساده تنها بوسیله «قهر بلاواسطه اش» منهدم خواهد کرد.

#### ۴\_ تئوری قهر (خاتمه)

یک امر بسیار مهم این است که در واقع تسلط بر طبیعت تازه بطورکلی (!) از طریق تسلط بر انسان روی داده است " (یک تسلط روی داده است!) " زراعت در زمین های مزروعی بزرگ هرگز و در هیچ کجا نمی تواند صورت بگیرد مگر آنکه انسانها قبلاً تحت یکی از اشکال بردگی یا بیگاری بخدمت کشیده شده باشند. استقرار فرمانروائی اقتصادی بر اشیاء منوط به فرمانروائی سیاسی - اجتماعی و اقتصادی انسان بر انسان بوده است. چگونه ارباب بزرگی را میتوان تصور کرد - بدون اینکه در آن واحد سیادت بر بردگان و چاکران به ضمیر انسان خطور کند. مگر نیروی یک فرد که حداکثر میتواند بوسیله نیروهای کمکی خانواده اش تقویت گردد، برای زراعت در زمینهای مزروعی بزرگ چه ارزشی میتواند داشته باشد؟ تا عصر حاضر بهره گیری از زمین یا گسترش سلطه اقتصادی بر آن - بمیزانی بیش از نیروهای طبیعی یک فرد - فقط به این وسیله میسر شده است که همزمان یا حتی قبل از استقرار سلطه انسان بر زمین، انسانها به بردگی کشیده

شده اند. در دوره های بعدی تکامل، این بردگی تخفیف پیدا کرده است... شکل کنونی در کشورهای که در سطح تمدن بالاتری قرار دارند، کارمزدوری است که با سلطه پلیسی همراه میباشد. از اینرو امکان عملی آن شکلی از ثروت که امروزه در فرمانروائی گسترده بر زمین (!) و زمین داری بزرگ تجسم مییابد متکی بر سلطه پلیسی است. بدیهی است که دیگر انواع توزیع ثروت ها نیز از نظر تاریخی به نحو مشابهی قابل توضیح میباشد. همچنین وابستگی غیرمستقیم انسان به انسان که در حال حاضر محتوی اساسی پیشرفته ترین شرائط اقتصادی را تشکیل میدهد، بخودی خود قابل توضیح نیست بلکه باید تنها بعنوان میراث تقریباً مسخ شده انقیاد و سلب مالکیت مستقیم در ازمنه قدیم درک گردیده و توضیح داده شود.

دورینگ «درسهای اقتصاد ملی و اجتماعی»

چنین است آنچه آقای دورینگ میگوید.

تز: تسلط (انسان بر) طبیعت منوط به تسلط (انسان بر) انسان است.

برهان: بهره برداری از زمین های وسیع هیچ گاه و در هیچ کجا جز بوسیله رعیت صورت نگرفته است. برهان بر برهان: چگونه میتواند ارباب بزرگی بدون رعیت وجود داشته باشد، زیرا زمینداران بزرگ، اگر رعیت نداشته باشند، باتفاق خانواده اش فقط از قسمت کوچکی از املاک خود می تواند بهره برداری کند.

بنابراین: بخاطر اثبات اینکه انسان برای فرمانروائی بر طبیعت باید قبلاً انسان را بخدمت خود در آورد، آقای دورینگ طبیعت را بسادگی «به زمین های وسیع» مبدل میسازد و باز بدون اینکه معلوم شود که این زمین به چه کسی تعلق دارد، فوراً آنرا به ملک یک زمین دار بزرگ که طبیعتاً نمیتواند بدون وجود رعیت زمینش را کشت و زرع کند، درمیآورد.

اولاً، «فرمانروائی بر طبیعت» و «بهره برداری از زمین» بهیچ وجه یکی نیست. در صنعت، فرمانروائی بر طبیعت به مقیاس وسیعتری صورت میگیرد تا در کشاورزی که تا به امروز بجای اینکه خود بر شرائط جوی فرمانروائی کند - مجبور به تبعیت از آن بوده است.

ثانیاً، اگر ما خود را به بهره برداری از زمین در مقیاس وسیعی محدود کنیم، این موضوع مطرح میشود که این زمین متعلق به کیست، آنوقت می بینیم که در آغاز تاریخ، همه اقوام متمدن بجای «زمین داران بزرگ» که آقای دورینگ میخواهد با روش شعبده بازانه پیش پا افتاده اش بما بقبولاند و آنرا «دیالکتیک طبیعی ۳۸\*» می نامد - جوامع قبیله ای و روستائی با مالکیت ارضی مشترک وجود داشته اند. از هند تا ایرلند - بهره برداری از زمین در مقیاسی وسیع - در اصل بوسیله همین جوامع قبیله ای و روستائی صورت گرفته است و درواقع گاهی بصورت کشت و زرع اشتراکی زمین های مزروعی بنفع جوامع مربوطه و گاه بصورت جداگانه -

یعنی خرده کشاورزی - با واگذاری قطعه زمین ها برای مدتی محدود به خانواده ها - انجام شده است. در حالیکه حق استفاده از جنگل و مراتع برای همگان همچنان محفوظ مانده است. اینهم باز از خصوصیات بارز «تحقیقات علمی عمیق» آقای دورینگ در «عرصه مسائل سیاسی و اقتصادی» است که از هیچ یک از این موارد چیزی نمیداند و اینکه کلیه آثارش مبین عدم اطلاع وی از آثار دورانساز مائورر درباره: ساختمان جوامع اولیه در آلمان - مارک - و مبانی مجموعه حقوق آلمان و همچنین از کلیه آثاری است که بطور عمده تحت تأثیر مائورر در اثبات اشتراکی بودن مالکیت زمین نزد کلیه اقوام متمدن اروپائی و آسیائی و نیز در تشریح اشکال مختلف موجودیت و انحلال آنها نوشته شده است و همواره بر تعداد آنها افزوده میشود. هر چقدر هم «تبحری» که آقای دورینگ در زمینه مسائل حقوقی انگلستان و فرانسه برای خود دست و پا کرده است بزرگ باشد باز هم «تبحر» وی در زمینه مسائل حقوقی آلمان بیشتر است.

مردی که در مورد محدودیت افق فکری استادان دانشگاه این اندازه خشمگین است خودش امروزه در زمینه حقوق آلمانی حداکثر در سطح ۲۰ سال پیش همین استادان قرار دارد.

وقتی آقای دورینگ ادعا میکند که برای بهره برداری از زمین های وسیع وجود زمین دار و رعیت ضروری بوده است این تنها نتیجه «فانتزی و تخیل محض» خود ایشان است.

در تمام مشرق زمین، آنجا که همبائی یا دولت مالک زمین است، واژه زمین دار حتی در زبانهایشان وجود ندارد و آقای دورینگ در این باره میتواند اطلاعاتی از حقوق دانان انگلیس کسب کند که در هندوستان میخواستند با تحمل زحمات بسیار باین سؤال پاسخ بدهند که مالک زمین کیست، همانطور که هانری ۷۲ ام سؤال میکرد: نگهبان شب کیست؟

در شرق نخست ترکها در کشورهای تحت اشغال خود نوعی فئودالیسم اربابانه را مرسوم ساختند. در عصر باستانی، یونان با یک استخوان بندی رسته ای پا بعرصه تاریخ نهاد که خود باز فرآورده بارز یک تاریخ طولانی و ناشناخته قبلی بود. ولی آنجا نیز زمین بطور عمده بوسیله دهقانهای مستقل مورد بهره برداری قرار میگرفت. املاک نجبا و رؤسای قبایل حالتی استثنائی بود که بهرحال بزودی ازمیان رفت. عمران و آبادی ایتالیا بطور عمده بدست دهقانها انجام گرفت، در اواخر حیات جمهوری، زمین های زراعی بزرگ، یعنی لاتی فوندی ها خرده دهقانها را بیرون رانده و بردگان را جانشین آنها ساخت در عین حال نیز دامپروری را جایگزین زراعت کرده و همانطور که پلینیوس پیش بینی میکرد ایتالیا را بنابودی کشانید. در سراسر قرون وسطی در تمام اروپا (مشخصاً هنگام آباد ساختن زمین های لم یزرع) زراعت مسلط بود که البته در رابطه با بحث ما در اینجا کاملاً علی السویه است که آیا دهقانها موظف به پرداخت عوارض به یک ارباب فئودالی بوده اند یا نه و اینکه شکل این عوارض چگونه بوده است مهاجرین دهقان فریزی، ساکسن

سفلائی، فلامیی و رایین سفلائی در زمین هائی که در ناحیه شرقی رودخانه البه از چنگ اسلاوها درآورده بودند به کشت و زرع پرداختند، ولی این کار را با پرداخت بهره مالکانه بسیار مناسبی بعنوان دهقانانی آزاد انجام میدادند. کاری که البته بهیچ وجه شکل بیگاری نداشت. در آمریکای شمالی بزرگترین قسمت کشور بیش از همه بوسیله دهقانان آزاد قابل استفاده کشاورزی شد، در حالیکه در جنوب اربابان بزرگ بوسیله بردگان و زراعت بی بند و بار آنقدر رمق زمین را کشیدند که در آنجا فقط درختهای کاج میروئید بطوریکه زراعت پنبه بطور جبری دائماً بطرف غرب منتقل شد. تمام کوشش های حکومت انگلستان برای اینکه در استرالیا وزلاند جدید یک اشرافیت ارضی را بصورت تصنعی بوجود آورد با شکست روبرو شد. مختصر اینکه اگر ما مستعمرات گرم خیز و تحت الحاره را که آب و هوایشان اجازه کار کشاورزی را به اروپائیان نمیدهد مستثنی سازیم، در این صورت ارباب بزرگی که بوسیله بردگان یا مزدورانش طبیعت را تحت سلطه خود درآورده و زمین را قابل کشت ساخته باشد بصورت یک موجود تخیلی محض جلوه خواهد کرد. برعکس جائی که سروکله ارباب بزرگ در دوران باستان نمودار میشود - مثل ایتالیا - نه تنها زمین های بایر را آباد نمیکند، بلکه زمین های زراعتی که توسط دهقانها آباد شده اند را نیز به مرتع مبدل میسازد و تمام سرزمین ها را غیرمسکون و ویران می نماید. تازه در عصر معاصر یعنی تازه از زمانیکه تراکم جمعیت ارزش زمین را بالا برده است و مشخصاً از زمانیکه تکامل علم کشاورزی زمین های نامرغوب را نیز قابل بهره برداری ساخته است، زمین داران بزرگ هم مثلاً در انگلستان و آلمان، در مقیاسی وسیع شروع به آباد کردن زمین های لم یزرع و مراتع کرده اند و آنهم بطور عمده از طریق بیرون کشیدن زمین های اشتراکی از چنگ دهقانان ولی باز معادل زمینی که اینجا آباد ساخته اند در جای دیگر ویران کرده اند. مثلاً مالکین بزرگ بجای هر هکتار زمین اشتراکی که در انگلستان آباد کرده اند لاقلاً سه هکتار زمین را در اسکاتلند به چراگاه گوسفندان و بالاخره به مناطقی که صرفاً شکارگاه جانوران وحشی بود، مبدل ساختند. ما در اینجا فقط به این ادعای آقای دورینگ می پردازیم که گویا آبادانی قطعه زمین های بزرگ و بنابراین تقریباً تمامی مناطق مزروع هیچ گاه و هیچ کجا بنحو دیگری جز بدست ارباب و برده انجام نگرفته است. ادعائی که چنانکه دیدیم «متکی» بر بی اطلاعی زایدالوصفی از تاریخ میباشد. در اینجا مسئله ما نه اینست که بردگان (مثلاً در دوران شکوفائی یونان) یا بندگان (در قرون وسطی) تا چه حد در اعصار مختلف، قطعه زمین های بزرگی را که قبلاً آباد شده بودند مورد بهره برداری قرار داده اند و نه اینست که عملکرد اجتماعی زمین داران بزرگ در اعصار مختلف تاریخ چگونه بوده است. پس از آنکه آقای دورینگ تصویر خیالی استادانه ای را در برابر ما می نهد که نمی دانیم شعبده بازیهای استنتاجاتش یا تحریفات تاریخی اش را تحسین کنیم، پیروزمندانه اعلام میکند:

«بدیهی است که تمام انواع دیگر توزیع از نظر تاریخی به نحو مشابهی قابل توضیح

میباشند»

طبیعی است که با این وضع آقای دورینگ دیگر زحمت اینرا بخود نمیدهد که مثلاً درباره بوجود آمدن سرمایه حتی کوچکترین اشاره ای بکند.

اگر آقای دورینگ که تسلط انسان بر انسان را پیش شرط تسلط انسان بر طبیعت میخواند، میخواهد بطور عام بگوید که مجموعه شرائط اقتصادی حاضر، یعنی مرحله کنونی تکامل کشاورزی و صنعت ماحصل یک تاریخ اجتماعی است که در تعارضات طبقاتی و مناسبات بنده و اربابی انکشاف می یابد در اینصورت چیزی را بیان میکند که از زمان «مانیفست کمونیست» دیگر حرف تازه ای نیست. اتفاقاً موضوع بر سر اینست که بوجود آمدن طبقات و مناسبات فرمانروائی توضیح داده شود و اگر آقای دورینگ برای توضیح این مسئله فقط کلمه «قهر» را در چنته دارد، در اینصورت ما تازه بهمان جایی رسیده ایم که در اول کار بوده ایم. این واقعیت ساده که محکومین و استثمار شوندهگان در تمام ادوار تاریخ تعدادشان بمراتب بیشتر از حاکمین و استثمارگران بوده است و بنابراین قهر واقعی از آن آنهاست، واقعیتی است که بتنهایی ابلهانه بودن مجموعه تئوری قهر ایشانرا آشکار میسازد، بنابراین هنوز هم قضیه برسر توضیح مناسبات آقائی و بندگی است. این مناسبات از دو طریق بوجود آمده است. زمانیکه بشر ابتدا از جرگه حیوانات – به معنی اخص کلمه – خارج شده و قدم به عرصه تاریخ می نهد، هنوز نیمه حیوان و نارس است، مغلوب نیروهای طبیعت و از نیروی خود بیخبر است. از این رو همچون حیوانات بی برگ و نو است و از آنها هم چندان کارآمدتر نیست. بر اوضاع زندگی او نوعی برابری مستولی است و شکل موقعیت اجتماعی سران خانواده نیز با بقیه یکسان است. لاقلاً با فقدان طبقات اجتماعی روبرو هستیم که تا دوران همبائی بدوی خلق های کشاورز متأخر هم ادامه دارد. در هر یک از این جماعت ها از همان ابتدا نوعی منافع مشترک وجود دارد که وظیفه حراست از آنها از طرف جمع به افرادی معین منتقل میشود: این وظائف عبارتند از حکمیت در مورد منازعات، مجازات کسانیکه از حدود خود تجاوز کرده اند، نظارت بر آنها، بویژه در مناطق گرمسیر و در صورتیکه منشأ جماعت مزبور شرائط زندگی جنگلی بوده باشد، نظارت بر مناسک مذهبی.

در هر یک از اعصار تاریخ تفویض اینگونه مأموریت ها به افراد، در درون جماعت های بدوی وجود داشته است. از جمله در قدیمی ترین مارک های تعاونی آلمان و در هندوستان که آنجا هنوز هم وجود دارد. بدیهی است که این افراد به نوعی قدرت تامه مجهز بودند که خود اوایل قدرت دولتی است. بتدریج نیروهای مولد رشد میکنند، تراکم جمعیت در جایی منافع مشترک و در جای دیگر منافع متعارضی میان جماعت های مختلف پدید میآورد. از بهم پیوستن جماعت های اولیه

در مجموعه بزرگتری بنوبه خود یک تقسیم کار جدید بصورت ایجاد ارگانهای برای حراست از منافع مشترک و همچنین جلوگیری از تصادم منافع متعارض بوجود میآید. این ارگانها که بمشابه نمایندگان منافع مشترک، در برابر تمام گروه و هر جماعت جداگانه موقعیتی خاص و در مواردی متضاد دارند، بزودی خود را مستقل میکنند و آنها به اینجهت که از یکسو در دنیائی که همه چیز آن بصورت خودرو جریان دارد، مأموریت آنها نیز در خانواده هایشان جنبه موروثی پیدا میکند و از سوی دیگر به جهت ضرورت فزاینده ای که این ارگانها در اثر تعدد منازعات با گروههای دیگر کسب میکنند. ما در اینجا نمیخواهیم به این مسئله بپردازیم که چگونه این استقلال عملکرد اجتماعی در برابر جامعه، بتدریج تا سلطه برخورد جامعه پیش رفته است، که چگونه هر جا که فرصتی دست داد خدمتگزار اولیه جامعه رفته رفته به ارباب تبدیل شد و چگونه این ارباب برحسب موقعیت یکبار بعنوان حاکم مستبد آسیائی، یکبار به عنوان ساتراب، (والی) یکبار بعنوان سرکرده یک قبیله یونانی و بار دیگر بعنوان سردسته جماعت کلت ها ظاهر شده است. و اینکه تا چه حد در این دگرگونی از قهر نیز استفاده شده است. و بالاخره باین نیز نخواهیم پرداخت که چگونه یکایک افراد حاکم خود را در طبقه حاکم متشکل کرده اند. اینجا مسئله تنها بر سر این است که تشخیص بدهیم سلطه سیاسی در همه جا اجرای یک مأموریت اجتماعی بوده است و سلطه سیاسی فقط زمانی استمرار دائم یافته است که به این مأموریت اجتماعی خود نیز عمل کرده باشد. هر کس میدانست که اینهمه حکومت های مستبدي که در ایران و هندوستان طلوع و افول کرده اند بیش از هر چیز مجری کل آبیاری وادی هائی بوده اند که در آنجا بدون آنها هیچگونه زراعتی میسر نبوده است. عدم درک این واقعیت در هندوستان فقط از عهده انگلیسی های منورالفکر ساخته بود. آنها ترعه های عظیم و سدهای آب را بحال خود رها کردند تا اینکه آنها متروک شده و ازبین رفتند و بالاخره در اثر قحطی های متوالی مجبور به این کشف شدند که در انجام یگانه عملی که میتوانست حکومت ایشان را دستکم به اندازه حکومت های قبلی مشروع کند، اهمال ورزیده اند. به موازات ایجاد این طبقه جریان ایجاد طبقه دیگری نیز در شرف تکوین بود تقسیم کار طبیعی در درون خانواده زارع در مرحله معینی از رشد ثروت، استخدام یک یا چند نیروی کار بیگانه را میسر میساخت. این امر بخصوص در کشورهای مصداق پیدا میکرد که در آنجا مالکیت اشتراکی قدیمی بر زمین قبلاً مضمحل شده یا اینکه دستکم کشت و کار دستجمعی قدیمی جای خود را به کشت و کار انفرادی خانواده ها بر روی سهمیه زمینشان داده بود. اینک تولید بحدی تکامل یافته بود که نیروی کار انسانی می توانست بیش از آنچه که برای امرار معاش ساده ضرور بود تولید کند. اکنون وسائل تأمین معیشت نیروی کار بیشتری موجود بود و کسانی که میتوانستند آنها را بکار برگمارند وجود داشتند، این بود که نیروی کار ارزش پیدا

کرد. ولی جماعت خودی و اتحادیه ای که این جماعت بدان تعلق داشت نیروی کار قابل دسترس و اضافی در اختیار نداشت. تنها جنگ میتوانست این نیرو را عرضه کند و جنگ از زمانی که جماعت های مختلف در کنار یکدیگر میزیند، وجود دارد. آنها تا آن زمان نمیدانستند که با اسرای جنگی خود چه کنند، از اینرو آنها را بسادگی بقتل میرساندند و پیش تر از آن گوشتشان را هم میخوردند. ولی «موقع اقتصادی» اکنون بجائی رسیده بود که دیگر اسرای جنگی ارزش پیدا کرده بودند، به این ترتیب بجای اینکه قهر بر موقع اقتصادی فرمانروائی کند، برعکس قهر مجبور شد در خدمت موقع اقتصادی قرار گیرد. دیگر برده داری ابداع شده بود و بزودی شکل غالب تولید همه خلق هائی شد که در جریان تکاملشان جوامع اشتراکی اولیه را پشت سر گذارده و سرانجام نیز خود همین برده داری یکی از علل اضمحلال آنها گردید. تازه برده داری تقسیم کار میان زراعت و صنعت را در مقیاس وسیع ممکن ساخت و به این وسیله موجب شکوفائی دنیای باستان یعنی یونان گردید. بدون برده داری نه دولت و نه هنر و دانش یونان و نه امپراطوری روم وجود میداشت. ما هرگز نباید از خاطر ببریم که تمام تکام اقتصادی، سیاسی و فکری ما مشروط به اوضاع و احوالی است که در درون آن برده داری نه فقط ضروری بلکه عموماً مقبول بوده است. بنابراین ما میتوانیم ادعا کنیم که بدون برده داری کهن، سوسیالیسم مدرن نیز مفهومی پیدا نمیکرد.

با جمله پردازیهایی کلی بر برده داری تاختن و عقده خشم اخلاقی را بر سر پلیدیهای نظیر آن خالی کردن، خیلی راحت است. متأسفانه به این وسیله چیزی پیش تر از آنچه که همه کس میداند تبیین نخواهد شد و آن اینکه این نهادهای باستانی دیگر با شرائط امروزی و همچنین با احساسات ما که تحت تأثیر این شرائط قرار دارند نمی خواند. ولی باین ترتیب از چگونگی پیدائی این نهادها، اینک چرا بوجود آمده اند و چه نقشی در تاریخ ایفا کرده اند، کلمه ای هم اطلاع پیدا نمیکنیم ولی اگر بخواهیم پاسخی باین سئوالات بدهیم آنگاه باید هر چقدر هم که حرف ما ظاهراً متناقض و کفرآمیز باشد بگوییم که استقرار برده داری در شرائط آن روزگار پیشرفت بزرگی محسوب میشد. این امر بهرحال واقعیتی است که نقطه عزیمت بشریت از حیوان بوده است و بشریت از اینرو برای بیرون کشیدن خود از چنگال توحش به وسائل بدوی و تقریباً حیوانی توسل جسته است. در آنجا که مانند هند تا روسیه، جماعت های قدیمی کماکان پابرجا مانده اند، شالوده و اساس خشن ترین و بدوی ترین شکل دولت یعنی استبداد شرقی را تشکیل میدهند. فقط در جائی که این جماعت ها مضمحل شده اند، خلق ها توانسته اند راساً ترقی کنند و پیشرفت بعدیشان مبتنی بر تشدید و گسترش تولید کار بردگان بوده است. واضح است که تا وقتی که بارآوری قدرت تولیدی کار انسانی فقط تا حدی بود که می توانست علاوه بر مایحتاج ضروری زندگی، محصول اضافی مختصری ارائه دهد، افزایش نیروهای تولیدی و توسعه و تکامل مراوده،



تکامل دولت و حقوق و بنیان‌گذاری علم و هنر فقط بوسیله تقسیم کار مشددی امکان پذیر بود که بنوبه خود بر پایه و اساس تقسیم کار بزرگ تری قرار داشته باشد، میان توده هائی که صنایع دستی ساده را تهیه میکردند و عده قلیلی که از حقوق و مزایای ویژه ای برخوردار بودند و مدیریت کار، تجارت و امور دولتی را در دست داشتند و بعدها نیز به علم و هنر پرداختند. بدوی ترین و خودرترین شکل این تقسیم کار همان برده داری بود. در شرائط جهان باستان، بویژه در یونان پیشرفت در جهت جامعه ای متکی بر تضادهای طبقاتی فقط بشکل برده داری قابل تحقق بود. این امر حتی برای بردگان نیز یک پیشرفت محسوب میشد، اسرای جنگی که توده بردگان از میان آنها گرفته میشد، بجای اینکه مانند گذشته بقتل برسند و یا مانند دوران قبل از آن بریانی بشوند، اینک دست کم زنده میمانند.

از فرصت استفاده کرده و اضافه میکنیم که همه تضادهای تاریخی تاکنونی میان استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان و طبقات حاکم و محکوم را باید بوسیله همین سطح بالنسبه نازل بارآوری کار انسانی توضیح داد. تا وقتی که مردم واقعاً زحمتکش آنچنان درگیر کارهای اضطراری اند که وقتی برای پرداختن به انجام کارهای عمومی جامعه، مدیریت، امور دولتی، مسائل حقوقی، علم و هنر و غیره برایشان باقی نمی ماند، بایستی همواره طبقه خاصی وجود داشته باشد که از کار واقعی معاف بوده و به این مسائل بپردازد که البته این طبقه نیز هیچگاه در تحمیل فشار هر چه بیشتر کار بر دوش توده زحمتکش کوتاهی نکرده است. تازه افزایش خارق العاده نیروهای مولد بدست آمده بوسیله صنایع بزرگ اجازه میدهد که کار در میان همه اعضاء جامعه بلااستثناء تقسیم گردد و از این طریق زمان کار هر یک از آنان آنقدر کوتاه شود که برای همه بقدر کافی وقت آزاد باقی بماند تا بتوانند در فعالیت های عمومی جامعه خواه نظری و خواه عملی شرکت نمایند. بنابراین تازه در اینجاست که هر طبقه حاکم و استثمارگری دیگر زائده شده و حتی به سدی در برابر تکامل اجتماعی تبدیل میگردد و تازه در اینجاست که طبقه مزبور بی محابا از میان برداشته میشود، هر چند که «قهر بلاواسطه» را نیز هنوز تمام و کمال در اختیار داشته باشد. بنابراین وقتی آقای دورینگ از اینکه حکومت یونان بر اساس برده داری پایه گذاری شده است ابراز اشمزاز میکند باید بهمین دلیل آنها را مورد ملامت قرار دهد که چرا ماشین بخار و وسائل مخابرات الکتریکی نداشته اند. و وقتی او مدعی میشود که کار مزدوری باید تنها بعنوان ارثیه نسبتاً مسخ شده و تعدیل یافته برده داری تبیین گردد و نه از درون خود آن (یعنی بوسیله قوانین اقتصادی جامعه مدرن) در اینصورت این یا بدین معنی است که کارمزدوری و برده داری هر دو اشکال مختلف بردگی و سلطه طبقاتی هستند که اینرا هر طفلی هم میداند و یا اینکه حرفش غلط است. زیرا ما هم همینقدر حق داشتیم اگر میگفتیم که کارمزدوری را فقط بعنوان شکل

تعدیل یافته آدمخواری میتوان توضیح داد که شکل بدوی استفاده از دشمنان مغلوب میباشد و وجود آن در گذشته اینک برای همه مسجل شده است.

بنابراین واضح است که قهر چه نقشی را در تاریخ در برابر تکامل اقتصادی بازی میکند. اولاً منشأ هرگونه قهر سیاسی یک فونکسیون اقتصادی - اجتماعی است و بهمان مقیاسی تشدید میشود که انحلال جوامع اشتراکی اولیه، اعضاء جامعه را به تولید کنندگان خصوصی مبدل میسازد و بدینترتیب نسبت به صاحبان وظایف مشترک اجتماعی بیشتر بیگانه میگردد. ثانیاً پس از آنکه قهر سیاسی خود را در برابر جامعه مستقل ساخت و از خدمتگزار به ارباب تبدیل شد می تواند در دو جهت عمل کند. یا اینکه در خدمت و در جهت تکامل قانونمند اقتصادی عمل میکند که در این حالت تعارضی میان آندو وجود نخواهد داشت و تکامل اقتصادی تسریع خواهد گشت و یا در جهت عکس آن عمل میکند که در این صورت صرفنظر از موارد استثنائی قاعداً مغلوب تکامل اقتصادی خواهد بود. منظور از این استثنائات موارد معدودی از کشورگشائیها میباشد که فاتحین عقب مانده تر مردم یک سرزمین را معدوم یا نفی بلد میکنند و نیروهای مولدی را که طریقه استفاده از آنها را نمی شناسند منهدم کرده و یا اینکه بحال خود رها میکنند. چنانکه مسیحی ها در منطقه مسلمان نشین اسپانیا بزرگترین موسسات آبیاری را که زراعت و باغداری پیشرفته مسلمانان اسپانیا بر اساس آن بنا شده بود ویران کردند. بخود پیداست که کشورگشائی که بدست خلقی عقب مانده تر انجام پذیرد تکامل اقتصادی را مختل کرده و میزان عظیمی از نیروهای مولد را از بین میبرد. ولی در اکثر مواردی که کشوری برای مدتی طولانی تحت اشغال قرار میگیرد فاتح عقب افتاده تر مجبور است که خود را با «موقع اقتصادی» پیشرفته تر کشور اشغال شده دمساز کند. او در مغلوبین مستحیل میشود و اغلب حتی زبان آنها را نیز می پذیرد، ولی در جایی که - صرفنظر از مواردی که مربوط به کشورگشائی میشود - قهر درونی یک کشور با تکامل اقتصادی آن در تضاد میافتد، امری که تاکنون در مرحله معینی تقریباً برای هر قهر سیاسی ای رخ داده است، آنگاه مبارزه هربار با سقوط قهر سیاسی حاکم خاتمه می یابد. تکامل اقتصادی بدون استثناء و بی امان راه خود را باز کرده است. کوبنده ترین نمونه آن را که انقلاب کبیر فرانسه باشد، قبلاً ذکر کردیم. هرآینه طبق آموزش آقای دورینگ «موقع اقتصادی» و بهمهراه آن مناسبات اقتصادی یک کشور معین خیلی ساده به قهر سیاسی وابسته می بود، آنوقت معلوم نمیشد که مثلاً چرا فریدریک ویلهلم چهارم با وجود داشتن «تجهیزات نظامی عالی» پس از ۱۸۴۸ موفق نشد بوسیله اصناف قرون وسطائی و تمایلات رمانتیک دیگر، جلوی راه آهن، ماشین بخار و همچنین صنایع بزرگ در حال تکامل را در کشورش بگیرد. یا معلوم نمیشد چرا امپراطور روسیه که از او نیز نیرومندتر است نه فقط قادر به پرداخت بدهی هایش

نیست بلکه حتی نمی تواند بدون اخذ وام دائمی از «موقع اقتصادی» اروپای غربی، جلوی فروپاشی «قهر» ش را بگیرد.

از نظر آقای دورینگ قهر، شرّ مطلق است و اولین اقدام قهرآمیز از نظر او هبوط آدم و همه بیاناتش روضه ایست در باب ابتلاً تمام تاریخ تاکنونی باین گناه موروثی و همچنین تحریف موهن همه قوانین طبیعی و اجتماعی بدست این شیطان یعنی قهر. اما اینکه قهر نقش دیگری را نیز در تاریخ ایفا میکند یعنی نقشی انقلابی، اینکه قهر بقول مارکس قابله هر جامعه قدیمیست که آستن جامعه ای جدید است و اینکه قهر کارافزایست که بوسیله آن حرکت اجتماعی راه خود را باز میکند و اشکال سیاسی متحجر و از کارافتاده را درهم می شکند - درباره همه این مسائل آقای دورینگ سخنی نمیگوید. او فقط با آه و ناله این امکان را می پذیرد که برای واژگون کردن اقتصاد استثماری احتمالاً قهر لازم خواهد بود - متأسفانه! زیرا هر نوع اعمال قهر موجب انحطاط اخلاقی کسی میشود که آنرا اعمال میکند و او این همه را علیرغم اعتلای اخلاقی و معنوی عظیمی که پی آمد هر انقلاب پیروزمند است - ادعا میکند. آنهم در آلمان جایی که یک برخورد قهرآمیز که می تواند به مردم تحمیل بشود، دست کم این استفاده را دارد که نوکرمنشی ناشی از خفت جنگهای سی ساله را که در وجدان ملی رسوخ کرده است، زائل سازد، آیا این شیوه تفکر موعظه گرانه بی بو و خاصیت مدعی اینست که در انقلابی ترین حزبی که تاریخ می شناسد نفوذ کند.

## ۵- تئوری ارزش

اکنون تقریباً صد سال از زمانی میگذرد که در لایب سیگ کتابی منتشر شد که تا اوان این قرن سی و چند بار تجدید چاپ گردید و در شهر و روستا بوسیله ادارات، وعاظ و بشر دوستان رنگارنگ نشر و پخش میگشت و استفاده از آن بعنوان کتاب درسی به کلیه مدارس تکلیف شده بود. این کتاب روخو، دوست بچه ها نام داشت. وظیفه این کتاب این بود که فرزندان خرد سال دهقانها و پیشه وران را با مشغله دائم العمر آتی شان و همچنین با وظائف شان در برابر سروران اجتماعی و کشوری آشنا سازد و در عین حال به آنها نسبت به بی زمینی، نان سیاه، سیب زمینی، بیگاری، کارمزد اندک و شلاق پدران و چیزهای دلچسب دیگری از این قبیل رضایت خاطر آرامش بخشی را تلقین کند. و اینها همه با استفاده از روشنگری متداول در آنزمان انجام میگرفت. برای این منظور به نوجوانان در شهر و روستا خاطر نشان میشد که نظم طبیعت تا چه حد عاقلانه است و اینکه انسان وسائل معیشت و لذاتش را بوسیله کار تحصیل میکند و بنابراین

دهقان و پیشه ور چقدر باید احساس خوشبختی کنند که اجازه دارند قوتشان را با کارهای شاق بدست آورند، بجای اینکه مانند خوش گذرانهای ثروتمند از خرابی معده و ناراحتی کبد و یبوست رنج ببرند و خوشمزه ترین اطعمه ها را با کراهت از گلو فرو دهند. همان ترهاتی را که روخوی کهنسال در زمان خود برای بچه دهقانهای ساکسن تجویز میکرد، آقای دورینگ نیز در صفحه ۱۴ و صفحات بعدی «درسنامه اش» بعنوان بنیاد مطلق اقتصاد سیاسی جدید عرضه میکند.

«نیازمندی های انسانی، فی نفسه قانونمندی طبیعی خودشان را دارند و دارای حدود و ثغوری هستند که از آن فراتر نمی توانند رفت. تجاوز غیرطبیعی به حدود و ثغور مزبور فقط چندگاهی ادامه پیدا میکند تا اینکه نفرت، دلگیری از زندگی، پژمردگی، ناتوانی اجتماعی و بالاخره انهدامی شفافبخش از آن مترتب شود... مشغولیاتی که فقط از تفریح تشکیل شده باشد و هیچگونه هدف جدی نداشته باشد بزودی به دلزدگی میانجامد که چیزی جز ازدست دادن قوه احساس نیست. ازاینرو هر شکلی از کار واقعی قانون اجتماعی طبیعی پیکرهای سالم است... هرآینه امیال و نیازمندیها با مقاومتی در برابر خود روبرو نمیشدند حیات انسانی نه فقط تکامل تاریخاً بالنده کنونی خود را نداشت بلکه به اولین مراحل تکامل خود نیز نمیرسید. واقعیت اینست که اگر امیال و نیازهای انسانی بدون هرگونه دردسری برآورده شود بزودی هیچگونه نیازی وجود نخواهد داشت و زندگی چیزی پوچ و توخالی خواهد شد. بنابراین همواره وابستگی اقناع امیال و شهوات به رفع موانع اقتصادی یک قانون بنیادین شفافبخش نهادهای طبیعی برونی و کاراکتر درونی انسانی است»

مشاهده می شود که آقای دورینگ به افتخار مبتذل ترین لاطائلات روخو جشن یادبود صدمین سال گرفته است. آنهم تحت عنوان «پایه گزاری تنها سیستم ژرفناک» اجتماعی گرانه حقیقتاً اقتصادی - علمی. آقای دورینگ میتواند پس از ریختن این پایه بساختن ادامه دهد. وی با استفاده از روش ریاضی، با اقتداء به اقلیدس، ابتدا یک سری تعریف به ما عرضه میکند. این تعاریف از این نظر کار را راحت تر میکند که طوری تنظیم شده اند که آنچه که باید بوسیله آنها ثابت شود بعضاً در آنها مفروض شده اند.

باین ترتیب ابتدا اطلاع می یابیم که

«مقوله هدایت کننده اقتصاد سیاسی ثروت نام دارد. و ثروت آنچنان که تا بحال واقعاً تاریخ جهانی درک شده است و قلمرو خود را گسترش داده است، قدرت اقتصادی بر انسانها و اشیاء میبازد»

این اشتباهی مضاعف است. اولاً ثروت جماعت های قبیله ای و روستائی کهن بهیچ رو بمنزله فرمانروائی بر انسانها نبوده است. ثانیاً در جوامعی هم که حرکتشان بر اساس تضادهای طبقاتی

است، ثروت تا آنجا که فرمانروائی بر انسان را در بر میگیرد، عمدتاً و تقریباً بطور مطلق، تسلطی بر انسان با وساطت تسلط بر اشیاء است. در ازمینه بسیار قدیم، در زمانیکه برده گیری و استثمار برده گان بعنوان دو مشغله مختلف از یکدیگر جدا شدند، استثمار کنندگان کار بردگی دیگر میبایست بردگان را میخریدند یعنی میبایست فرمانروائی بر انسانها بدو بوسیله فرمانروائی بر اشیاء، بر قیمت خرید، بر وسائل معیشت و وسائل کار بردگان بدست میامد. در سراسر قرون وسطی زمین داری بزرگ پیش شرطی است که بواسطه آن اشراف فئودال بر دهقانهای بیگاری کش و بهره پرداز دست مییابند. و امروزه حتی یک کودک شش ساله نیز می بیند که ثروت صرفاً با وساطت اشیائی که در اختیار دارد فرمانروائی میکند. اما چرا باید آقای دورینگ این تعریف قلابی را از ثروت سرهم بندی کند، چرا باید رابطه واقعی را که در تمام جوامع طبقاتی برقرار بوده بگسلد؟ چون ایشان میخواهند ثروت را از حوزه اقتصاد به حوزه اخلاقیات منتقل کند. فرمانروائی بر اشیاء امر بسیار خوبی است، ولی این فرمانروائی بر انسان است که بد است. و از آنجا که آقای دورینگ بخود اجازه نمیدهد فرمانروائی بر انسان را از طریق فرمانروائی بر اشیاء توضیح دهد، پس باید دوباره با جهشی متهورانه، آنرا از طریق قهر محبوبش ایضاح کند. بزعم آقای دورینگ ثروت به این اعتبار که بر انسان فرمانروائی میکند، «چپاول» است. و این حرف چیزی جز تکرار مسخره حکم قدیمی پرودون نیست که میگوید «مالکیت دزدی است».

و با این وسیله ما با کمال موفقیت ثروت را از دو نقطه نظر اساسی تولید و توزیع بررسی کرده ایم ثروت به مثابه فرمانروائی بر اشیاء: تولید ثروت، امریست نیکو. ثروت بمثابه فرمانروائی بر انسان: توزیع ثروت تاکنونی، امریست بد و باید بدور انداخته شود. هرآینه این حکم را برای مناسبات امروزی بکار گیریم، محتوی آن روشن تر میشود: شیوه تولید سرمایه داری امر بسیار خوبی است و بترکیب آن نباید دست زده شود. ولی شیوه توزیع سرمایه داری بدرد نمی خورد و باید معدوم شود. وقتی کسی رابطه تولید و توزیع را درک نکرده باشد و بخواهد راجع به اقتصاد هم کتاب بنویسد به چنین لاطائلاتی هم میرسد.

پس از ثروت، ارزش بصورت ذیل تعریف میشود:

«قدر و اعتباری که اشیا و خدمات و مراوده حائز هستند، ارزش خوانده میشود» قدر و

اعتبار مزبور «با قیمت یا هر نام معادل دیگری مانند دستمزد منطبق میباشد»

به زبان دیگر: ارزش همان قیمت است. یا عبارتی دقیقتر، برای اینکه در حق آقای دورینگ بی عدالتی روا نشده باشد و گزافگوئی ایشان بزبان خودشان باز گفته شده باشد! ارزش همان قیمت ها هستند.

چون در صفحه ۱۹ میگوید

«ارزش و قیمت هائی که آنرا در پول بیان میکنند»

یعنی خود ایشان تأکید میکنند که یک ارزش واحد قیمت های مختلف و ازاینرو ارزش های مختلفی دارد. اگر هگل پیشتر مرحوم نشده بود اکنون از شنیدن این مطالب خود را بدار میکشید. او بمدد الهیات هم قادر نبود از ارزشی سخن بگوید که به تعداد ارزش های مختلفش، قیمت هایش نیز مختلف باشد... آدمی باید اعتماد به نفس آقای دورینگ را داشته باشد تا یک پایه ریزی جدید و عمیق اقتصادی را با این توضیح بیغازد که میان قیمت و ارزش هیچ اختلافی تشخیص داده نشده است. مگر اینکه یکی در پول تبیین میشود و دیگری در پول تبیین نمیشود. ولی ما هنوز هم نمیدانیم ارزش چیست و از همه بدتر اینکه برچه اساسی تعیین میشود. پس آقای دورینگ باید توضیحات بیشتری ارائه دهد.

«بطورکلی قانون بنیادین ارزیابی و سنجش که ارزش و قیمت های بیان شونده در پول بر آن مبتنی هستند، در بادی امر در حوزه تولید صرف قرار دارد و نه در توزیع که یک عامل ثانوی را وارد مقوله ارزش میکند. موانع کوچک و بزرگی را که اوضاع طبیعی مختلف در برابر فعالیت های تولیدی قرار میدهد و صرف نیروی اقتصادی بیشتر یا کمتری را الزام آور میکند تعیین کننده میزان ارزش میباشد» و این ارزش از روی «مقاومتی که از جانب طبیعت و اوضاع و احوال بر سر راه تهیه شیئی مزبور قرار دارد» ارزیابی میشود «حجم نیروئی که ما به یک شیئی وارد میکنیم، علت تعیین کننده و بلاواسطه وجود ارزش بطورکلی و تعداد خاصی از آن است.»

منظور از تمام این حرفها تا آنجا که مفهومی دارد اینست که: ارزش یک محصول کار بوسیله زمانی که برای تولید آن لازم است تعیین میشود و ما اینرا بدون آقای دورینگ هم میدانستیم او بجای اینکه واقعیت را بسادگی مطرح کند آنرا بطور اسرارآمیزی تحریف می نماید. این اصولاً نادرست است که حجم کاری که یکنفر در یک شیئی وارد میکند (ما در اینجا طرز بیان مغلق آقای دورینگ را بکار میبریم) بطور بلاواسطه علت ارزش و مقدار ارزش است. چون این اولاً بستگی بدین دارد که نیروی مذکور در چه شیئی وارد میشود و دوماً اینکه این نیرو چگونه به آن وارد میشود، اگر آدم مورد نظر ما شیئی بسازد که برای دیگران هیچگونه ارزش مصرفی نداشته باشد، تمامی نیروی کارش حتی ذره ای نیز ارزش بوجود نمیآورد دیگر اینکه هرگاه تمام مساعی اش صرف این شود که با دست شیئی را بسازد که یک ماشین بمراتب ارزانتر میسازد، در اینصورت نوزده بیستم نیروئی که بکار برده است نه ارزشی بطورکلی میافریند و نه مقدار خاصی از آنرا.

مضافاً اینکه این وارونه جلوه دادن مسئله است که کسی کار بارآور را که فرآورده هائی مثبت پدید میآورد، غلبه صرفاً منفی بر یک مقاومت بداند. در اینصورت ما مثلاً برای اینکه یک

پیراهن تهیه کنیم میبایست باین طریق عمل نمائیم که ابتدا بر مقاومت تخم پنبه در برابر کاشته شدن و رشد و نمو، سپس بر مقاومت پنبه رسیده در برابر پنبه چینی، بسته بندی و ارسال، سپس بر مقاومت آن در برابر باز کردن بسته ها، شانه زدن و رسیدن، سپس بر مقاومت نخ در برابر بافتن، مقاومت پارچه در برابر رنگرزی و دوختن و بالاخره بر مقاومت پیراهن دوخته شده علیه پوشیدن پیراهن غلبه کنیم.

اینهمه انحراف و تحریف کودکانه از بهر چیست؟ برای اینکه آقای دورینگ بتواند با توسل به «مقاومت» از «ارزش تولید» یعنی از ارزش حقیقی ولی تاکنون صرفاً متصور به «ارزش توزیع برسد» به ارزشی که با وجود مسخ شدن در اثر قهر، تاکنون همواره در تاریخ معتبر بوده است. «اضافه بر مقاومتی که طبیعت از خود نشان میدهد... مانع دیگری نیز موجود است که ماهیتی صرفاً اجتماعی دارد... میان انسان و طبیعت نیروی عایقی ظاهر میشود که این نیز باز انسان است. یک انسان فرضی تنها و منزوی در برابر طبیعت آزاد است... و اما این وضع فوراً بهم میخورد به محض اینکه ما آدم دومی را فرض کنیم که به ضرب شمشیر راه را به طبیعت و منابع آن مسدود کرده و برای دادن اذن ورود بهای معینی را طلب نماید و این دومی نیز بنوبه خود از دیگری مالیات بستاند. و علت اینکه ارزش اجناس دلخواه ما بیش از آنی تمام میشود که بدون این موانع سیاسی و اجتماعی تدارک و تولید میتوانست تمام بشود، نیز در همین جاست. اشکال مشخص افزایش مصنوعی ارزش اجناس دارای تنوع بسیاری است که طبیعتاً سواد عین ملازم خود را در پائین نگاهداشتن متناسب ارزش کار مییابد... ازاینرو خوشپنداری بیش نیست اگر بخواهیم ارزش را پیشاپیش بمتابه معادل به معنی واقعی کلمه یعنی به مثابه ارزش معادل یا رابطه مبادلاتی در نظر بگیریم که از اصل تساوی متقابل برخاسته است. برعکس ملاک یک تئوری صحیح ارزش در این میتواند باشد که کلی ترین علت سنجش متصور در تئوری با شکل خاص ارزش که مبتنی بر توزیع اجباریست مطابقت نداشته باشد. این شکل همراه با سیستم اجتماعی تغییر میکند، درحالیکه ارزش واقعی اقتصادی فقط میتواند یک ارزش تولیدی باشد که در رابطه با طبیعت سنجیده میشود و در نتیجه فقط با تغییراتی در موانع صرفاً طبیعی و تکنیکی تولید تغییر خواهد یافت.»

بزعم آقای دورینگ ارزشی که یک شیئی در عمل دارد از دو بخش تشکیل میشود: اولاً از کار نهفته در آن و ثانیاً از اضافه مالیاتی که «بضرب شمشیر» تحمیل شده است. بدیگر سخن ارزش معمولی امروزی قیمتی انحصاریست. حال اگر برحسب تئوری ارزش مزبور تمام کالاها دارای چنین قیمت انحصاری هستند فقط دو حالت پیش میاید: یا هر کس بمتابه خریدار آنچه را که بعنوان فروشنده بدست آورده دوباره ازدست میدهد: در اینصورت قیمت ها اسماً تغییر میکنند ولی در

واقع - در رابطه متقابلشان - تغییری حاصل نمیشود، همه چیز بحالت قبلی خود باقی میماند و ارزش توزیع معروف چیزی جز یک توهم صرف نیست. و یا اینکه این اضافه مالیات ظاهری نماینده یک مقدار ارزش واقعی است، یعنی آن ارزشی که بوسیله طبقه ارزش آفرین و زحمتکش فرآورده شده و بوسیله طبقه انحصارگر تصاحب میگردد که آنوقت این مقدار ارزش صرفاً از کار مجانی تشکیل مییابد، که در این صورت، علیرغم وجود مرد شمشیر بدست، علیرغم باصطلاح اضافه مالیات و علیرغم ارزش توزیع ادعائی دوباره به تئوری ارزش اضافی مارکس میرسیم.

حال به نمونه هائی از «ارزش توزیع» معروف نظری میافکنیم. در صفحه ۱۳۵ چنین میخوانیم: «شکل یابی قیمت را همچنین میتوان بعنوان نتیجه رقابت فردی و بعنوان شکلی از توزیع اقتصادی و تحمیل متقابل باج در نظر گرفت... میتوان فرض کرد که ذخیره کالای معینی ناگهان کاهش یابد، در اینصورت فروشنده کالا قدرت نامتناسبی برای استثمار کسب میکند... اینک چگونه این امر موجب سر به فلک کشیدن قیمت ها میشود، بویژه در شرائطی غیرعادی معلوم میگردد که در آن ورود کالاهای ضروری برای مدتی طولانی قطع میشود.» و غیره. علاوه براین در روند عادی امور نیز انحصارهای واقعی وجود دارند که افزایش دلخواه قیمت را ممکن میسازند. مثلاً راه آهن، شرکت تأمین کننده آب یا گاز شهرها و غیره.

اینکه چنین موفقیت‌هایی برای استثمار انحصارگرانه پیش میآید بر همگان معلوم است. اما اینکه قیمت‌های انحصاری ناشی از این موفقیت ها میباید نه بعنوان استثنائات و موارد خاص بلکه دقیقاً بعنوان نمونه های کلاسیک و معتبر تعیین ارزش تلقی شود، امری است جدید. چگونه قیمت های مایحتاج اولیه تعیین میشود؟ آقای دورینگ پاسخ میدهد که بروید به یک شهر در حال محاصره که ورود آذوقه به آنجا قطع شده و پُرس و جو کنید. و اما رقابت چه اثری بر تعیین قیمت های بازار میگذارد؟ اینرا هم از انحصارها سؤال کنید جوابتان را خواهند داد.

در ضمن ما در رابطه با این انحصارات، مرد شمشیر بدستی را هم که ظاهراً پشت سر آنها ایستاده است نمی یابیم. برعکس در شهرهای تحت محاصره مرد شمشیر بدست، یعنی فرمانده اگر به وظیفه اش آشنا باشد، معمولاً فوراً به انحصار خاتمه میدهد و ذخائر انحصاری را بمنظور توزیع برابر ضبط میکند. از این گذشته مردان شمشیر بدست هرآینه خواسته اند «ارزش توزیع» جدیدی را ابداع کنند، از این کار جز خسارت و ضرر طرفی نبسته اند. هلندی ها با انحصاری کردن تجارت هندشرقی، انحصار تجارت خود را به ورطه نابوی انداختند. دو دولت نیرومندی که تابحال وجود داشته اند، یعنی دولت انقلابی آمریکای شمالی و کنوانسیون فرانسه وقتی جسارت تثبیت قیمت حداکثری را پیدا کردند، مفلوکانه شکست خوردند. سالهاست دولت روسیه میکوشد تا نرخ پول کاغذی روسی را که در داخل کشورش، در نتیجه انتشار دائمی اوراق بهادار بانکی غیرقابل مبادله،



تنزل میکنند، با خرید دائمی سفته در لندن بالا ببرد. این تفنن فقط در ظرف چند سال اخیر برای روسیه در حدود ۶۰ میلیون روبل خرج برداشته است و روبل، امروزه بجای سه مارک دو مارک میارزد. پس چرا هیچ دولتی تابحال نتواسته موفق گردد که در یک مدت طولانی بیک پول بد «ارزش توزیع» یک پول خوب را ببخشد و یا به اسکناس ارزش طلا را تحمیل کند. و کجاست آن شمشیری که بر بازار جهانی فرماندهی میکند؟ علاوه بر این بزعم آقای دورینک، شکل اساسی دیگری نیز وجود دارد که در آن ارزش توزیع واسطه تصاحب کار غیر بدون کار متقابل میباشد و آن بهره تصرف است. یعنی بهره زمین باضافه سود سرمایه. ما این مسئله را تنها ازاینرو ذکر میکنیم تا نشان داده باشیم که این چند جمله همه چیزی است که ما درباره «ارزش توزیع» معروف از آقای دورینگ میآموزیم. آیا این واقعاً همه مطلب است؟ باید گفت که این کاملاً همه مطلب نیست. بشنویم که ایشان دیگر چه میگویند:

«علیرغم جنبه های دوگانه ای که در شناخت از ارزش تولید و ارزش توزیع نمودار میشود، معهدا همواره چیزی مشترک به مثابه موضوعی بنیادین باقی میماند که ارزش از آن تشکیل شده و با آن اندازه گیری میشود. صرف نیرو، مقیاسی بلاواسطه طبیعی است و نیروی انسانی بسیط ترین واحد به مفهوم خشن کلمه میباشد.»

نیروی انسانی به زمان حیات تحویل پذیر است که حفظ آن بنوبه خود غلبه بر مقادیر معینی از مشکلات تغذیه و حیات را بیان میدارد. ارزش توزیع یا تصاحبی، صرفاً تنها جایی وجود دارد که قدرت تصاحب بر اشیاء تولید نشده یا به سخن عامیانه تر جایی که خود این اشیاء در برابر کار یا اشیائی که دارای ارزش تولیدی واقعی هستند، معاوضه بشود. همگونی که در هر بیان ارزشی و ازاینرو همچنین در هر یک از اجزاء تشکیل دهنده ارزش تصاحب شده بوسیله توزیع بدون کار متقابل مشهود و هویدا میشود، از صرف نیروی انسانی ناشی میشود که در هر کالا تجسم یافته است.»

حال در برابر این سخنان چه باید گفت؟ اگر تمام ارزش کالاها با نیروی انسانی متجسم شده در آنها اندازه گیری میشود، آنوقت بر سر ارزش توزیع اضافه قیمت و عوارض چه خواهد آمد. ولی آقای دورینگ به ما میگوید که حتی اشیاء تولید نشده یعنی اشیاء فی الواقع بی ارزش نیز، ارزش توزیع کسب میکنند و میتوانند در برابر اشیاء تولید شده و با ارزش مبادله گردند. ولی او در عین حال میگوید که کلیه ارزشها یعنی ارزشهای توزیع محض و صرف نیز از نیروی انسانی تجسم یافته در آنها تشکیل میشود. که در اینجا متأسفانه اطلاع نمییابیم که صرف نیرو چگونه باید در یک شیئی تولید نشده تجسم یابد.

ولی در هر حال علیرغم اینهمه اغتشاش در مورد ارزشهای مختلف همینقدر روشن میشود که

ارزش توزیع، ارتقاء قیمت کالا با استفاده از موقعیت اجتماعی و عوارض اخذ شده به ضرب شمشیر همگی هیچ است. ارزش کالاها تنها بوسیله نیروی بکار رفته انسانی تعیین میشود، یعنی کاری که در کالاها متجسم شده است. بنابراین آقای دورینگ نیز صرف نظر از مورد بهره زمین و چند قیمت انحصاری معدود همان چیزی را که تئوری ارزش مغضوب ریکاردو - مارکس مدتها قبل با وضوح و دقت بمراتب بیشتری مطرح کرده - میگوید ولی به شیوه مغشوش و پریشان.

آقای دورینگ اینرا میگوید و در عین حال عکس آنرا. مارکس با حرکت از تحقیقات ریکاردو می گوید: ارزش کالا بوسیله کار اجتماعاً لازم عام انسانی که در کالا تجسم یافته است تعیین میشود و این کار بنوبه خود برحسب مدت زمان آن سنجیده میشود. کار مقیاس همه ارزشها است ولی خود آن هیچ ارزشی ندارد. آقای دورینگ پس از اینکه به سبک پریشان مختص بخود کار را بمثابه مقیاس ارزش قلمداد کرد چنین ادامه میدهد:

«نیروی انسانی به زمان حیات قابل تحویل است و حفظ آن بنوبه خود غلبه بر مقادیر معینی از مشکلات تغذیه و حیات را بیان میدارد.»

آقای دورینگ صرفاً از روی عادت به بدعت گذاری، زمان کار را که در اینجا میتواند تنها مسئله مورد بحث باشد، با زمان حیات که تا به حال نه ارزشی بوجود آورده و نه با آن ارزشی اندازه گیری شده است عوضی میگیرد که ما در اینجا بدان نمیپردازیم. به نمود کاذب «اجتماعی گرانه» ای که «تأمین معیشت» این زمان حیات میخواهد وارد بحث کند نیز اعتنائی نمیکنیم، تا جهان بوده و خواهد بود هر کسی باید به این معنی معیشت خود را تأمین کند که مواد غذائی اش را خودش صرف کند. فرض کنیم که آقای دورینگ بزبان اقتصادی و دقیق سخن گفته باشد، در این صورت یا جمله بالا بکلی بی معنی است و یا اینکه بدین معنی است که: ارزش یک کالا بوسیله زمان کاری که در آن تجسم یافته است تعیین میشود و ارزش این زمان کار از طریق و سائل معیشتی که برای بقاء کارگر در این زمان ضروریست تعیین میگردد و این برای جامعه امروزی بدین معنی است که: ارزش یک کالا بوسیله کارمزد مستتر در آن تعیین میشود.

در اینجا بالاخره به آنچه که آقای دورینگ واقعاً میخواهد بگوید رسیده ایم. ارزش یک کالا بزبان اقتصاد عامیانه بوسیله هزینه تولید تعیین میشود.

«که در برابر آن آقای کاری (Carey) این حقیقت را برجسته ساخت که نه مخارج تولید بلکه هزینه تجدید تولید تعیین کننده ارزش میباشد.»

تاریخ انتقادی ص ۴۰۱

اینکه داستان هزینه تولید و تجدید تولید از چه قرار است بماند برای بعد. در اینجا همینقدر اشاره میکنیم که هزینه تولید و تجدید تولید همانطور که میدانیم از کارمزد و سود سرمایه

تشکیل می شود. کارمزد بیانگر «صرف نیروی» تجسم یافته در کالا یعنی ارزش تولیدی است. سود بیانگر عوارض و یا اضافه قیمتی است که سرمایه دار به نیروی انحصار و شمشیر تحمیل میکند یعنی ارزش توزیع. و باین ترتیب تمامی اغتشاش پرتناقض تئوری ارزش دورینگ سرانجام در شفافیتی بس زیبا و موزون مستحیل میشود.

تعیین ارزش کالا بوسیله کارمزد که نزد آدام اسمیت اغلب با تعیین ارزش توسط زمان کار مخلوط میشود، از زمان ریکاردو از اقتصاد علمی تبعید گردیده و امروزه در اقتصاد عامیانه پرسه میزند. این درست پست ترین کاسه لیسان نظام اجتماعی سرمایه داری حاکم هستند که تعیین ارزش بوسیله کارمزد را تبلیغ میکنند و در عین حال سود سرمایه دار را نیز بمثابة شکل عالی کارمزد، پاداش امساک (بخاطر اینکه سرمایه دار سرمایه اش را صرف عیش و نوش نکرده است) بعنوان مزد ریسک سرمایه دار و بعنوان حقوق مدیریت جلوه میدهند.

اختلاف آقای دورینگ با آنها در این است که ایشان سود را دزدی میدانند. بزبان دیگر آقای دورینگ سوسیالیسم اش را مستقیماً بر اساس بدترین نوع اقتصاد عامیانه بنا میکند. هر چه را که راجع به اقتصاد عامیانه میتوان گفت درباره سوسیالیسم ایشان نیز صادق است. وجود و عدم وجود این دو وابسته به یکدیگر است.

بخوبی روشن است که آنچه که یک کارگر تولید میکند و مقدار هزینه ای که صرف او میشود بهمان اندازه دو چیز متفاوت اند که تولید یک ماشین و هزینه آن. ارزشی که یک کارگر در یک روزانه کار ۱۲ ساعته میآفریند، هیچ وجه مشترکی با ارزش مایحتاج زندگی، که وی در این روزانه کار یا ساعات استراحت مربوطه صرف میکند ندارد. در وسائل معیشت مذکور برحسب درجه تکامل بارآوری کار میتواند سه، چهار یا هفت ساعت کار متبلور باشد. فرض کنیم که برای تولید وسائل معیشت فوق هفت ساعت کار لازم باشد. در اینصورت طبق تئوری ارزش اقتصاد عامیانه مقبول آقای دورینگ ارزش محصول دوازده ساعت کار برابر هفت ساعت کار است، یا بعبارت دیگر  $12=7$ ، بعبارتی باز هم واضحتر: یک کارگر در روستا صرفنظر از اینکه در کدام مناسبات اجتماعی قرار دارد فرضاً در سال ۲۰ هکتو لیتر گندم تولید میکند. ولی در این مدت مقدار معینی ارزش مصرف میکند که آنرا میتوان در پانزده هکتو لیتر گندم بیان کرد. پس ۲۰ هکتو لیتر گندم همان ارزشی را دارد که ۱۵ هکتو لیتر گندم دارد و آنهم در بازاری واحد و تحت شرائطی کاملاً برابر. بعبارت دیگر ۲۰ برابر ۱۵ است. و باین هم میگویند اقتصاد؟

تمامی تکامل جامعه انسانی پس از دوران توحش از آن روزی آغاز شد که کار خانواده بیشتر از آنچه که برای معیشت خود لازم داشت، محصول آفرید، از آنروزی که بخشی از کار توانست نه فقط صرف تولید صرفاً وسائل معیشت بلکه همچنین صرف ساختن ابزار تولید گردد. مازاد

محصول کاری بیش از هزینه تأمین کار و همچنین تشکیل و افزایش اندوخت مایه و تولید مایه اجتماعی پایه و اساس همه پیشرفتهای اجتماعی، سیاسی و فکری بوده و هست. در تاریخ تاکنونی این مایه در تملک طبقه ای ممتاز قرار داشته است که با این تملک فرمانروائی سیاسی و رهبری معنوی نیز به او تعلق می‌گرفت. دگرگونی اجتماعی آینده این اندوخت مایه و تولید مایه اجتماعی یعنی انبوه مواد خام، وسائل تولید و وسائل معیشت را تازه به امری اجتماعی تبدیل خواهد کرد. به اینصورت که آنرا از دست طبقه ممتاز خارج کرده و بعنوان مالکیت عام در اختیار تمامی جامعه میگذارد.

از دو حال خارج نیست. یا ارزش کالا بوسیله هزینه کاری که برای تولید آن ضروری بود تعیین میشود، یعنی در جامعه کنونی بوسیله کارمزد. آنوقت هر کارگر با مزدی که میگیرد ارزش محصول کارش را هم میگیرد و بنابراین استثمار طبقه کارگر بوسیله طبقه سرمایه دار امری ناممکن است. فرض کنیم که مخارج تأمین معیشت کارگری در یک جامعه معین با مبلغ سه مارک بیان گردد. در اینصورت محصول روزانه این کارگر طبق تئوری اقتصاد عامیانه مذکور باید سه مارک ارزش داشته باشد. اکنون فرض کنیم که سرمایه داری که کارگر مزبور را بکار گمارده است روی این محصول سودی، یعنی عوارضی معادل یک مارک بکشد و آنرا به چهار مارک بفروشد همین کار را هم دیگر سرمایه داران بکنند. از این پس کارگر مزبور دیگر نمی تواند هزینه زندگی روزانه اش را با سه مارک تأمین نماید بلکه او نیز برای این منظور به چهار مارک احتیاج دارد. چون بقیه شرائط ثابت مفروض شده پس باید کارمزد تبیین شده در وسائل معیشت نیز ثابت بماند. یعنی کارمزد تبیین شده در پول باید افزایش بیابد و آنهم از سه به چهار مارک در روز. آنچه که سرمایه داران بصورت سود از طبقه کارگر بدست می‌آورند، باید بصورت مزد دوباره به آنها برگردانند. و ما درست به همان جایی رسیده ایم که در آغاز کار بوده ایم. و اگر کارمزد ارزش را متعین کند، استثمار کارگر بوسیله سرمایه دار غیرممکن است. تولید مازاد محصول هم غیرممکن است. چون کارگران طبق مفروضات ما بهمان مقداری که ارزش تولید میکنند مصرف هم میکنند و از آنجا که سرمایه داران ارزشی تولید نمیکنند، حتی معلوم نیست که اینها از کجا میخواهند زندگی کنند. حال اگر یک چنین مازاد تولیدی و یک چنین تولیدمایه و اندوخت مایه ای وجود دارد و آنهم در دست سرمایه داران، دیگر هیچ توضیح دیگری باقی نمیماند جز اینکه بگوئیم: کارگران تنها ارزش کالا را به منظور تأمین معیشت خود مصرف میکنند ولی خود کالا را برای مصرف بعدی در اختیار سرمایه دار قرار میدهد. و یا اینکه بگوئیم: اگر واقعیت این است که این تولیدمایه و اندوخت مایه واقعاً در دست سرمایه دار قرار دارد و اگر این واقعاً به وسیله انباشت سود بوجود آمده است (بهره زمین را فعلاً کنار میگذاریم): در این صورت آن ضرورتاً از انباشت

مآزاد کاری تشکیل میشود که طبقه کارگر به طبقه سرمایه دار تحویل داده است و آن بیش از مبلغی است که طبقه سرمایه دار به طبقه کارگر بصورت مزد پرداخته است.

ارزش بوسیله کارمزد تعیین نمیشود بلکه بوسیله مقدار کار تعیین میشود. بنابراین مقدار ارزش محصول کاری که طبقه کارگر به طبقه سرمایه دار تحویل میدهد بیش از چیزی است که از آن بعنوان کارمزد دریافت میدارد. و در اینجاست که سود سرمایه هم مانند سایر اشکال تصاحب کار بی اجرت غیر بعنوان جزئی از اضافه ارزش مکشوفه توسط مارکس توضیح داده میشود. در ضمن اشاره ای نیز به کشف بزرگی که ریکاردو با آن اثر اصلی خود را آغاز میکند مینمائیم:

«ارزش یک کالا وابسته است به مقدار کار ضروری برای تولید آن و نه به اجرت بیش یا کمی که برای آن کار پرداخت شده است.»

در سراسر «درسنامه» اقتصادی آقای دورینگ از این کشف دورانساز هیچ جا سخنی بمیان نمیآید. در «تاریخ انتقادی» با لفاظی های اسرارآمیزی کلک آنهم کنده میشود. «ریکاردو به این توجه نمیکند که یک نسبت کوچکتر یا بزرگتر که در درونش مزد میتواند اشاره ای به نیازمندیهای زندگی باشد(؟) الزاماً چهریندیهای گوناگونی از روابط ارزشی را باید بهمراه بیاورد.»

خواننده میتواند هر مفهومی که دلش میخواهد برای این جمله توحالی قائل بشود. گرچه مطمئن ترین کار اینست که اصولاً هیچ معنائی برای آن قائل نشود.

و حال خواننده میتواند از پنج نوع ارزشی که آقای دورینگ به ما پیشکش میکند راساً یکی را که بیش از همه مورد پسندش میباشد، برگزیند: یا ارزش تولید که از طبیعت ناشی میگردد یا ارزش توزیع که موجدش، بدی انسانهاست و صفت بارزش اینست که برحسب نیروی بکار رفته ای سنجیده میشود که در خود آن وجود ندارد، یا سوم، ارزشی که بوسیله زمان کار اندازه گیری میشود، یا چهارم، ارزشی که بوسیله هزینه بازتولید سنجیده میشود و یا بالاخره ارزشی که بوسیله کارمزد محاسبه میگردد. عرضه متنوع است و اغتشاش کامل، و تنها کاری که برای ما باقی میماند اینست که هم صدا با آقای دورینگ فریاد برآوریم:

«تئوری ارزش سنگ محک ارزندگی سیستم های اقتصادی است.»

## ۶- کار ساده و مرکب

آقای دورینگ نزد مارکس خطای بزرگی را کشف کرده است که تنها یک بچه دبستانی

میتوانست مرتکب شده باشد. خطائی که همچنین حاوی بدعتی در سوسیالیسم بوده و برای جامعه بس خطرناک است.

تئوری ارزش مارکس «چیزی جز این آموزش عامیانه نیست که کار علت همه ارزشهاست و زمان کار مقیاس سنجش ارزش میباشد. اینکه چگونه باید ارزشهای مختلف کار باصطلاح تخصصی را اندازه گرفت ناروشن میماند... البته طبق تئوری ما نیز تنها زمان کار مصروف است که میتواند مقیاس سنجش هزینه طبیعی و در نتیجه ارزش مطلق اشیاء اقتصادی باشد ولی در اینجا زمان کار هر فردی میبایست در بدو امر برابر در نظر گرفته شود و فقط این مسئله مورد توجه و امعان قرار گیرد که در کجا هنگام انجام فعالیتهای تخصصی در زمان کار هر فرد، زمان کار افراد دیگر نیز.... مثلاً در کارافزار بکار گرفته شده تأثیر میگذارد. این تصور مبهم آقای مارکس که ارزش زمان کار یک نفر به این علت که چون زمان کار بیشتری در آن تجسم یافته است فی نفسه از نفر دیگر بیشتر است، عاری از هرگونه حقیقتی است. بلکه واقعیت این است که زمان کار افراد مختلف بلااستثناء و علی الاصول یعنی بدون اینکه انسان ابتدا حد متوسط زمان کار را بگیرد کاملاً با یکدیگر هم ارزش هستند و شخص باید در مورد فعالیتهای یک فرد و همچنین در مورد هر فرآورده ای فقط اینرا در نظر بگیرد که چقدر زمان کار سایرین میتواند حاوی زمان کاری باشد که بصورت زمان کار خودش جلوه میکند. اینکه آیا آن یک دست افزار یا خود دست و یا دماغ آدمی باشد که البته بدون زمان کار آدمهای دیگر فاقد ویژگی و کارائی خاص خود میباشد، برای اعتبار بی چون و چرای این تئوری کاملاً بی تفاوت است. آقای مارکس در سخن پراکنیهای خود درباره ارزش نتوانسته است از شبیح زمان کار تخصصی که در پشت سرش در گشت و گذار بوده خلاصی یابد. زیرا شیوه تفکر سنتی طبقه تحصیل کرده ای که ایشان بدان متعلق اند، هرگونه کوششی را در این جهت عقیم گذارده است. طرز تفکری که برایش خارق العاده مینماید که زمان کار گاریچی و یک نفر معمار را از نظر اقتصادی دارای ارزشی همانند بدانند.»

آن قسمت از «کتاب سرمایه - م» مارکس که این «خشم عظیم» آقای دورینگ را برانگیخته است بسیار کوتاه میباشد. مارکس در آنجا اینرا بررسی میکند که به چه وسیله ارزش کالاها تعیین میشود و پاسخ میدهد: بوسیله کار انسانی مستتر در آنها. وی در ادامه بحث خود میگوید، این «عبارت از صرف نیروی کار ساده ای است که بطور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در ارگانسیم خود دارا است.... کار مرکب فقط حاصل توان کار ساده یا به سخن دقیقتر حاصل ضرب آنست، به نحوی که مقدار کار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان میدهد که این تحویل به کار ساده دائماً انجام میشود. کالائی میتواند محصول مرکب ترین کارها باشد، ولی ارزش اش آنرا با محصول کار ساده یکسان میگیرد و در

نتیجه فقط نماینده مقدار معینی از کار ساده است. نسبت های مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل میگردند، در پشت سر تولید کنندگان بوسیله عملی اجتماعی برقرار میشود و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولید کنندگان جلوه میکند.»

مسئله مارکس در اینجا فقط تعیین ارزش کالاهاست، یعنی اشیائی که در درون جامعه ای متشکل از تولیدکنندگان خصوصی، بوسیله این تولید کنندگان خصوصی و براساس محاسبات شخصی تولید و در برابر هم مبادله میشوند. پس در این قسمت از کتاب مسئله بهیچ وجه برسر «ارزش مطلق» که معلوم نیست در کجا در سیر و سیاحت است نمیباشد، بلکه مسئله بر سر ارزشی است که در شکل معینی از جامعه معتبر است. ارزش مزبور در این مفهوم معین تاریخی، بوسیله کار انسانی متجسم در کالاهای جداگانه خلق و سنجیده میشود و کار انسانی مذکور همچنین بعنوان صرف نیروی کار ساده انسانی ایضاح میشود. ولی حال هر کاری هم صرفاً صرف نیروی کار ساده انسانی نیست. انواع مختلفی از کار وجود دارند که اطلاعات و مهارت هائی می طلبند که با زحمت، صرف زمان و پول کمتر یا بیشتری بدست میآید. آیا ارزشی که اشکال کار مرکب مذکور در یک زمان معین بوجود میآورند با ارزشی که کار ساده یعنی صرف نیروی کار کاملاً ساده، در همان زمان بوجود می آورد برابر است. واضح است که اینطور نیست. فرآورده یک ساعت کار مرکب در مقایسه با فرآورده یک ساعت کار ساده، کالائی است با ارزش بیشتر، دو برابر یا سه برابر. ارزش فرآورده های کار مرکب بوسیله این مقایسه، در مقادیر معینی از کار ساده بیان میشود. ولی این تحویل کار مرکب به کار ساده در یک پروسه اجتماعی انجام میگیرد، در پشت سر تولید کنندگان، بوسیله فرآیندی که در اینجا، هنگام پروراندن تئوری ارزش، فقط به قصد تشخیص است و نه تشریح.

این واقعیت ساده که در جامعه سرمایه داری کنونی هر روز در برابر چشمان ما جریان دارد همان چیزی است که مارکس آنرا تشخیص داده است. این واقعیت آنچنان غیرقابل انکار است که حتی آقای دورینگ نیز نه در «درسنامه» اش و نه در تاریخ اقتصادی اش جرئت انکار آنرا نداشته است. و همچنین بیان مارکس نیز در این مورد آنچنان ساده و روشن است که مطمئناً جز برای آقای دورینگ برای هیچکس دیگری جائی «برای ابهام و ناروشنی» باقی نمیماند. در نتیجه همین ناروشنی کامل است که وی ارزش کالا را که مارکس در ابتداء به بررسی آن میپردازد، بعنوان «هزینه طبیعی» و حتی «ارزش مطلق» میگیرد که تا بحال تا آنجا که ما اطلاع داریم هیچگاه در اقتصاد مطرح نبوده است و با این عمل فقط ناروشنی ها را بحد اکمل میرساند. هر برداشتی را هم که آقای دورینگ از هزینه طبیعی داشته باشد و هر کدام از ارزشهای پنجگانه ایشان نیز

افتخار اینرا داشته باشد که نمایشگر ارزش مطلق باشد، یک چیز مسلم است و آن اینکه مارکس از اینگونه مباحث سخنی بمیان نمی آورد. بلکه تنها از ارزش کالا گفتگو میکند و دیگر اینکه در سراسر مبحث کالا در «سرمایه» حتی کوچکترین اشاره ای نیز در اینمورد وجود ندارد که آیا و تا چه حد مارکس تئوری ارزش کالا را به جوامعی که دارای صورتبندیهای دیگری هستند قابل تعمیم میداند.

آقای دورینگ چنین ادامه میدهد

«ازاینرو این تصور مبهم آقای مارکس که بنابراین ارزش زمان کار یک نفر فی نفسه از نفر دیگر بیشتر است، چون زمان کار متوسط بیشتری در آن تجسم یافته است، بهیچ وجه صحت ندارد. بلکه واقعیت این است که زمان کار افراد مختلف بلااستثناء و علی الاصول، یعنی بدون اینکه انسان ابتداء حد متوسط زمان کار را بگیرد مطلقاً با یکدیگر هم ارزش اند.»

خوشبختی آقای دورینگ در این است که دست تقدیر او را کارخانه دار نکرده است و مانع از این شده است که وی ارزش کالاهایش را بر اساس این قاعده جدید تنظیم کند، تا نتیجتاً بطور اجتناب ناپذیری به ورطه ورشکستگی سقوط نماید. و چه جور هم! مگر ما هنوز در جامعه کارخانه داران بسر میبریم؟ بهیچوجه. آقای دورینگ با هزینه طبیعی و ارزش مطلق اش ما را مجبور به یک پرش کرده است. به یک پرش مرگ آسا از جهان بد استثمارگران کنونی به اقتصاد کمونی آینده اش. به هوای پاک آسمانی مساوات و عدالت. و حالا ما مجبوریم که کمی هم در این جهان جدید اگر چه کمی زودتر از موعد، به سیر و تماشا پردازیم.

البته بنابر تئوری آقای دورینگ در اقتصاد کمونی نیز، تنها زمان کار مصروف میتواند ارزش اقتصادی اشیاء را اندازه گیری کند. ولی در اینجا نیز زمان کار هر فردی از ابتدا به ساکن کاملاً یکسان در نظر گرفته میشود. همه زمانهای کار بلااستثناء و علی الاصول یعنی بدون اینکه انسان ابتداء حد متوسط آنها را بگیرد با یکدیگر هم ارزش اند. اکنون در برابر این سوسیالیسم مساوات گر افراطی تصور مبهم مارکس را قرار میدهیم. که بنابراین گویا ارزش کار یک نفر فی نفسه از ارزش کار یک نفر دیگر بیشتر است. چون در آن زمان کار متوسط بیشتری تجسم یافته است، تصویری که در بند شیوه تفکر سنتی طبقه تحصیل کرده ایست که برایش اجباراً خارق العاده مینماید که زمان کار گاریچی و معمار را از نظر اقتصادی دارای ارزشی کاملاً یکسان بداند.

مارکس از بداقبالی آقای دورینگ در رابطه با نکته ای که ما در بالا از «سرمایه» نقل کردیم، این زیرنویس کوتاه را نیز نوشته است. «خواننده باید به این نقطه توجه کند که در اینجا سخن از مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلاً برای یک روز کار خود دریافت می کند بلکه منظور ما ارزش کالائی است که این روز کار او در آن شیئییت یافته است.» مارکس که در اینجا گوئی ظهور



دورینگ اش را از قبل حدس زده است خود اینرا را تأکید میکند که از جملات بالا حتی در رابطه با کارمزدی که در جامعه کنونی برای کار مرکب پرداخت میشود نیز نباید استفاده کرد و وقتی که آقای دورینگ علیرغم این تذکر مارکس باز هم راضی نمیشود و دست به این کار میزند و حتی جملات مذکور را بمثابه اصولی جلوه میدهد که گوئی مارکس با آنها خواسته است توزیع وسائل معیشت را در جامعه ای با نظام سوسیالیستی نیز تنظیم کند، آنوقت این دیگر آنچنان تهمت وقیحانه ای است که مشابه اش را فقط در داستانهای ششلول بندی میتوان یافت.

اما بگذار نظری دقیقتر به تئوری برابری ارزش بیافکنیم. همه زمانهای کار از نظر ارزش کاملاً با یکدیگر برابراند، زمان کار یک گاریچی و یک معمار. بنابراین زمان کار و در نتیجه خود کار دارای ارزش است. کار اما خالق همه ارزشهاست. این تنها کار است که به فرآورده های پیش یافته طبیعت ارزشی به مفهوم اقتصادی کلمه میبخشد. خود ارزش چیزی جز بیان کار اجتماعاً لازم انسانی متجسم در یک شیئی نیست. از اینرو خود کار نمیتواند ارزش داشته باشد. همانطور که نمیتوان از ارزش کار سخن گفت و آنرا تعیین کرد، از ارزش ارزش یا از وزن خود سنگینی - نه از وزن یک شیئی سنگین وزن - نیز نمیتوان سخن گفت و آنرا تعیین کرد. آقای دورینگ با زدن برچسب کیمیاگر اجتماعی به او، سن سیمون و فوریه آنان را دست به سر میکند. در حالیکه خودش با مکاشفه درباره ارزش زمان کار که منظور از آن همان ارزش کار میباشد، ثابت میکند که از کیمیاگران واقعی بمراتب عقب تر است. و حال گستاخی تا چه اندازه باید باشد که آقای دورینگ بتواند این ادعا را به پای مارکس بگذارد که گویا زمان کار یکنفر فی نفسه ارزشی بیش از زمان کار آن دیگری دارد. گویا زمان کار یعنی کار، ارزش دارد. او این ادعا را به کسی چون مارکس نسبت میدهد که برای اولین بار نشان داده است که کار ارزش ندارد و اینکه چرا نمیتواند ارزش داشته باشد.

برای سوسیالیستی که خواهان رهایی نیروی کار انسانی از وضعیت کالائی اش میباشد، درک این مطلب حائز اهمیت زیادی است که کار نه فقط ارزش ندارد بلکه نمیتواند هم داشته باشد. با درک این امر بطلان تمام کوششهای سوسیالیسم کارگری بدوی که آقای دورینگ به ارث برده ثابت میشود، کوششهایی که میخواهد توزیع وسائل زندگی در آینده را با نوعی مزد بیشتر تنظیم نماید. با درک مسئله مزبور این نیز روشن میشود که توزیع تا آنجا که تحت ملاحظات صرفاً اقتصادی قرار دارد بوسیله منافع تولید تنظیم خواهد شد و اینکه تولید به بهترین وجهی بوسیله آن شیوه توزیعی تقویت میگردد که به همه اعضای جامعه اجازه بدهد، همه استعدادهای خود را حتی الامکان در کلیه جهات تربیت، حفظ و متحقق کنند. البته برای طرز فکر سنتی طبقه تحصیل کرده که به آقای دورینگ به ارث رسیده است، این تصور امری خارق العاده جلوه میکند که روزی نه

گاریچی و نه معمار حرفه ای وجود داشته باشد و اینکه آدمی که نیم ساعت تمام بعنوان معمار رهنمود داده است، مدتی نیز گاری را بکشد تا اینکه مجدداً فعالیت او بعنوان معمار مورد استفاده قرار گیرد. این چه سوسیالیسم زیبایی است که میخواهد گاریچی های حرفه ای را جاودانه کند.

اگر برابری ارزش زمان کار بدین معنی باشد که هر کارگری در یک زمان واحد ارزشی واحد تولید کند، بدون آنکه حد متوسط آن نیز در نظر گرفته شود، بوضوح امری نادرست است. دو نفر کارگر که حتی در شعبه واحدی از تولید کار میکنند، ارزش فرآورده یک ساعت کارشان برحسب شدت کار و مهارت آنها مختلف است این وضع ناهنجار را (که البته فقط برای آدمهایی چون دورینگ ناهنجار است) حتی اقتصاد کمونی، لاقلاً روی کره ارض، نمیتواند برطرف کند. بنابراین از برابری ارزش کلیه کارها با یکدیگر چه باقی میماند؟ هیچ، جز جمله پردازیهای توخالی که هیچگونه پایه اقتصادی جز بی استعدادی آقای دورینگ در تمیز میان تعیین ارزش بوسیله کار و تعیین ارزش بوسیله کارمزد ندارد، هیچ، جز اوکاس (فرمان تزاری - م) یعنی قانون اساسی اقتصاد کمونی جدید: کارمزد برای زمان کار واحد باید مساوی باشد. الحق که کارگران کمونیست قدیمی فرانسوی و همچنین وایت لینگ دلائل بسیار بهتری برای تساوی دستمزد ارائه میدادند.

حال مسئله مهمی چون دستمزد بیشتر برای کار مرکب چگونه حل میشود. در جامعه تولید کنندگان خصوصی افراد خصوصی یا خانواده هایشان مخارج تعلیم کارگران متخصص را تأمین میکنند. ازاینرو در ابتداء بهای بیشتری که برای نیروی کار متخصص پرداخت میشود نیز نصیب افراد خصوصی میگردد. برده ماهر گرانتر بفروش میرسد و کارگر مزدور ماهر دستمزد بیشتری دریافت میکند. در جامعه ای که بطرز سوسیالیستی سازمان یافته مخارج مزبور بوسیله جامعه تأمین میشود، ازاینرو مزایای آن، یعنی ارزش بیشتری که بوسیله کار مرکب تولید شده نیز بجامعه تعلق دارد. خود کارگر حق بیشتری ندارد. از این مطلب بطور جنبی این نتیجه هم مستفاد میشود که ادعای توده پسند کارگران نسبت به «همه بازده کار» گاهی هم اشکالات مربوط بخودش را دارد.

#### \* زیرنویس ها

۳۳\* کولی - سابقاً در چین به کسانی اطلاق می شد، که بجای حیوان کالسکه را میکشیدند.  
۳۴\* این مسئله مربوط میشود به پنج میلیارد فرانکی که فرانسه بعد از شکست در جنگ آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۰/۷۱ برحسب شرائط قرارداد صلح بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ به عنوان غرامت جنگی به آلمان میبایستی پرداخت میکرد.

\* ۳۶ در جنگ سن پریوات (۱۸ اوت ۱۸۷۰) ارتش آلمان با تلفات زیادی بر ارتش فرانسه پیروز شد.

\* ۳۷ بین سالهای ۵۶ - ۱۸۵۳، جنگی بود که روسیه علیه ترکیه که با انگلستان و فرانسه و ساردین متحد بود انجام گرفت. منشاء این جنگ برخورد منافع اقتصادی و سیاسی این کشورها در خاورمیانه بود.

\* ۳۸ دورینگ دیالکتیک خود را «دیالکتیک طبیعی» می نامید، تا از هرگونه تشابهی با دیالکتیک هگل اجتناب کرده باشد و چنانکه خود میگوید «صراحتاً از هرگونه اشتراکی با نموده‌های مغشوش بخش فاسد فلسفه آلمان»، یعنی از دیالکتیک «غیر طبیعی» هگل دوری گزیند.

﴿ادامه دارد. ح. ب﴾